عروض اوددادن جغتان فارسی
وحید تبریزی

درفدر ٥٨

٤٠٠٤

قد وقف هذه النسخة سلطاننا الاعظم والخاقان المعظم مالك البرين
والبحرين خادم الحرمين الشريفين السلطان ابن السلطان
السلطان الغازي محمود خان وقفا صحيحا شرعيا حرره
الفقير احمد شيخ زاده المفتش باوقاف
الحرمين الشريفين غفر لهما

بسم الله الرحمن الرحیم

سپاس بی قیاس واجب التعظیمی را که بتشریف
نطق انسانرا مشرف ساخت وکلام موزون
وعلم اوزان موهبت فرمود وصلوات
نامیات بر محمد مصطفی وآل واصحاب او
باد **اما بعد** بدانکه این مختصریست از منشآت
وحید تبریزی در علم عروض وقافیت و
صنایع شعر که از برای برادرزاده خود
تالیف کرده تا بدین مقدمه در اوزان شعر
مدخل کند وحدود قافیه بشناسد وصنایع
شعر بداند واین را جمع مختصر نام نهادیم

وبالله

وبالله التوفیق **مقدمه** بدانکه شعر کلامیست
موزون مقفی مخیّل وموزون را میزانی
باید تا صحیح آن از مکسور باز دانند و
میزان شعر عروض است وعروض چوبی
را گویند که در میان خیمه نهند تا خیمه بدان
قایم شود وعروضیان رکن آخر را از مصراع
اول عروض خوانند وچنانکه قیام خیمه
بدان چوب باشد قیام بیت شعر بدان
رکن بود که چون آن رکن گفته شود معلوم
گردد که آن شعر از کدام بحر است سالمست
یا غیر سالم واگرچه در باب عروض
استادانرا اقاویل بسیارست قول
صحیح اینست که آنرا عروض از آن گویند

که معوض علیه شعر ست و شعر را بدان عرض
کنند تا زاید و نقصان آن پیدا آید و بنای
عروض بر متحرک و ساکن باشد و متحرک آن بر
و حروف اول آن متحرک و حروف آخر آن
ساکن باشد و متحرک حرفی بود که اعراب
دارد و ساکن حرفی بود که اعراب ندارد
و اعراب دو گونه بود معروف و مجهول
معروف چون ضمهٔ حور و نور و مجهول چون
غور و شور کسره معروف چون شیر و سیر
و مجهول چون شیر و سیر همه اعراب
ازین قیاس گیرند و این متحرک و ساکن
بر اسباب و اوتاد و فواصل میکردند که
ادوات اجزاء عروض اند و ارکان و ارکان

بیت

بیت ازان مترکب شود و بیت را بیت ازان
خوانند که بیت شعر را به بیت شعر مانند
کرده اند و بیت شعر خانه باشد از موی
یعنی از پلاس و آن خانهٔ اعراب صحرا
نشین باشد و ترکیب آن از ریسمان و میخ و
پلاس بود که بر بالای او بپوشند و اگر آنرا
زمین و سقف و چهار حد است بیت شعر
نیز اینها دارد که زمین آن قافیه و سقفش
معنی که دران قصد کرده شود و حدود ان چهار
رکن دو مصراع بود که در یک بیت مرتب
شود و آن چهار رکن را نامها نهاده اند نام
چهار رکن رکن اول مصراع اول را صدر
خوانند و آخر مصراع اول را عروض خوانند
و اول مصراع دوم را ابتدا و آخر مصراع دوم

راضرب وانچه میان صدر وعروض وابتدا
وضرب واقع شود حشو وشش خوانند پس شعر
را قافیه زمین ومعنی سقف وصدود چهار
کانه ارکان وصنایع تکلف خانه بود
چون نقاشی وبندگیری وکاشی کاری و
چنانکه بخانه از در در آیند بشعر از مطلع در آیند
ومطلع بیتی بود که در اول شعر آید وهر دو
مصراع ان قافیه داشته بود ومصراعی که
قافیه ندارد آنرا حضی خوانند ودو مصراع
دری راکویند که آن دو باره بود که هر طرف
را ازان درمصراعی خوانند واکر ترکیب بیت
شعر بر سیمانها وبیخها وبلا سها قامیت بیت
شعر نیز باسباب واوتاد وفواصل مدار
دارد **بیان سبب ووتد وفاصله** سبب دو

کونه

کونه بود سبب خفیف وسبب ثقیل سبب خفیف
یک متحرک بود وساکنی در آخر چون **در**
سبب ثقیل دو متحرک بود چون **غم** وتد نیز
دوکونه بود وتد مفروق ووتد مجموع وتد
مفروق دو متحرک بود ساکنی در میان
چون **توام** وفاصله نیز دو کونه باشد
فاصله صغری وفاصله کبری فاصله صغری
سه متحرک بود ساکنی در آخر چون **بنکرمت**
وفاصله کبری چهار متحرک بود ساکنی در
آخر چون **بنکرمت** واینها یک مصراع
شوند **مصراع** درغم عشق توام بنکر بنکرمت
واز ترکیب وتقدیم وتاخیر سبب ووتد
وفاصله افاعیل ومفاعیل حاصل آید
بیان ترکیب اجزا سالمه از ترکیب

یک سبب خفیف و یک وتد مجموع دو جزو
حاصل آید اگر وتد بر سبب مقدم داری
فعولن آید بروزن دلم کو واگر وتد موخر
داری فاعلن آید بروزن کو دلم واین
هر دو جزو را خماسی خواسته‌اند واز ترکیب
دو سبب خفیف و یک وتد مجموع سه جزو
حاصل آید اگر وتد بر دو سبب مقدم داری
مفاعیلن آید بروزن مرا دل کو واگر
وتد موخر داری مستفعلن آید بروزن
کو دل مرا واگر وتد میان دو سبب آری
فاعلاتن آید بروزن کو مرا دل واز
ترکیب فاصلهٔ صغری و یک وتد مجموع
دو جزو آید واگر وتد بر فاصله مقدم
داری مفاعلتن آید بروزن بیا برمن

واگر وتد موخر داری متفاعلن آید بروزن
برمن بیا واز ترکیب دو سبب خفیف و
یک وتد مفروق یک جزو آید و آن
مفعولاتُ بود بروزن درده باده و فاصلهٔ
کبری را در اصل مثالی نیست ولی از مستفعلن
که بزحاف خبل سین و فا بیفتد عوض
مُتَعِلُن بماند فعلتن بجای آن نهند و آنرا
مجهول خواسته‌اند فاصلهٔ کبری بود و
از مفعولات نیز بحر اصلی حاصل نشود
مگر با اجزا بکار برند و در مفعولات
استادانرا اختلافیست که از اجزای
اصلیست یا نه واز این هفت جزو که
اجزای اصلی اند هفت بحر شوند و آن
هزج، و رجز، و رمل، و وافر، و کامل،

ومتقارب، ومتدارک بود وهم از
ترکیب این اجزا با یکدیگر دوازده بحر
شود وان سریع، ومنسرح، وخفیف
ومضارع، ومجتث، ومقتضب، وطویل
ومدید، وبسیط، وغریب، وقریب
ومشاکل باشد وازین نوزده بحر پنج
بحر خاصهٔ عربست که عجم دران شعر کمتر
گویند وان وافر، وکامل، وطویل، و
مدید، وبسیط بود وسه بحر خاصهٔ عجمست
که اصلا عرب دران شعر نگوید وآن
غریب، وقریب، ومشاکل بود ودیگرها
مشترک باشد میان عرب وعجم

اسامی بحور واعداد واجزاء آن

بحر هزج در اصل مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

مفاعیلن باشد دو بار بحر رجز در اصل
مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن باشد
دو بار بحر رمل در اصل فاعلاتن فاعلاتن
فاعلاتن فاعلاتن باشد دو بار بحر وافر
در اصل مفاعلتن مفاعلتن مفاعلتن
مفاعلتن باشد دو بار بحر کامل در اصل
متفاعلن متفاعلن متفاعلن متفاعلن
باشد دو بار بحر متقارب در اصل
فعولن فعولن فعولن فعولن باشد
دو بار بحر متدارک در اصل فاعلن
فاعلن فاعلن فاعلن باشد دو بار
بحر سریع در اصل مستفعلن مستفعلن
مفعولات باشد دو بار بحر منسرح در اصل
مستفعلن مفعولات مستفعلن مفعولات باشد

دوبار **بحر خفیف** در اصل فاعلاتن مستفعلن
فاعلاتن مستفعلن باشد دوبار **بحر
مضارع** در اصل مفاعیلن فاعلاتن مفاعیلن
فاعلات باشد دوبار **بحر مجتث**
در اصل مستفعلن فاعلاتن مستفعلن
فاعلات باشد دوبار **بحر مقتضب** در اصل
مفعولات مستفعلن مفعولات مستفعلن
باشد دوبار ولی این را بیشتر مربع گویند
بحر طویل در اصل فعولن مفاعیلن فعولن
مفاعیلن باشد دوبار **بحر مدید** در اصل
فاعلاتن فاعلن فاعلاتن فاعلن باشد
دوبار **بحر بسیط** در اصل مستفعلن فاعلن
مستفعلن فاعلن باشد دوبار **بحر غریب**
در اصل فاعلاتن فاعلاتن مستفعلن باشد

دوبار

دوبار **بحر قریب** در اصل مفاعیلن مفاعیلن
فاعلاتن باشد دوبار **بحر مشاکل** در
اصل فاعلاتن مفاعیلن مفاعیلن باشد
دوبار چون ترکیب اجزا و اسامی بحور
و اعداد ان معلوم شد **بدانکه** چیزی چند
نیز هست که با اجزا اصلی در آید تا متفرعات
ازان منشعب گردد و آنرا زحاف
خوانند و جمع آنرا ازاحیف گویند و زحف
در لغت از اصل خود دور افتادن بود و
در اصطلاح آنست که اجزای سالمه را از
حال خود بگردانند یعنی دران زیاده و
نقصانی پیدا شود و استادان عجم از
احیف راسی و نه آورده اند بیت و

دو موضوع عرب و سیزده موضوع
عجم الجمله ما را بکار آید بیاریم **اسامی**
ازاحیف کف . قصر . خزم . خرب .
قبض . شتر . هتم . جب . زلل . بتر .
خبن . طی . قطع . شکل . صلم . تشعیث .
جحف . حذف . حذ . جدع . رفع . ثلم .
خبل . خرم . نحر . وقف . کشف . اسباغ
اذالت . ترفیل . **بیان اسامی**
ازاحیف هم لغوی و هم اصطلاحی
کف در لغت باز داشتن بود و در
اصطلاح آنست که از جزو سباعی
که آخر آن سبب خفیف بود ساکن آخر
بیفتد ولی حرکت ما قبل باقی باشد و

این در مفاعیلن و فاعلاتن باشد که از
مفاعیلن مفاعیل بماند و از فاعلاتن فاعلات
بماند و این را مکفوف خواهند **قصر** در لغت
کوتاه کردن بود و در اصطلاح آنست که از
جزوی که آخر آن سبب خفیف باشد ساکن
آخر بیفتد و متحرک ما قبل ساکن شود و این
در مفاعیلن و فاعلاتن و فعولن بود که از
مفاعیلن مفاعیل بماند و از فاعلاتن فاعلات
و از فعولن فعول بماند و آنرا مقصور
خواهند **حذف** در لغت انداختن
بود و در اصطلاح آنست که از جزوی که
آخر آن سبب خفیف باشد آن سبب بیفتد
و این در مفاعیلن و فاعلاتن و فعولن
بود که از مفاعیلن مفاعی بماند فعولن بجای

آن نهند و از فاعلاتن فاعلا بماند فاعلن
بجای آن نهند و از فعولن فعو بماند فعل
بجای آن نهند و اینهارا محذوف خوانند
خرم در لغت دیوار بینی بریدن بود و در
اصطلاح آنست که مفاعیلن را میم از
اول بیفکند فاعیلن بماند مفعولن بجای آن
نهند و آنرا اخرم خوانند خرب در لغت
ویران کردن بود و در اصطلاح آنست
که مفاعیلن را میم از اول و نون از آخر
بیفکند فاعیل بماند مفعول بجای آن نهند
و آنرا اخرب خوانند قبض در لغت
گرفتن بود و در اصطلاح آنست که حرف
پنجم چون ساکن بود بیفکند و این در مفاعیلن
و فاعلاتن و فعولن بود که از مفاعیلن

مفاعلن

مفاعلن بماند و از فاعلاتن فاعلن بماند مفتعلن
بجای آن نهند و از فعولن فعولُ بماند و
اینهارا مقبوض خوانند شتر در لغت
عیب کردن بود و در اصطلاح آنست که از
مفاعیلن میم و یا بیفکند بخرم و قبض فاعلن بماند
آنرا اشتر خوانند هتم در لغت دندان پیشین
شکستن بود و در اصطلاح آنست که از مفاعیلن
سبب آخر بیفکند و از سبب دیگر ساکن بیفکند و
متحرک ساکن شود مفاع بماند فعول بجای
آن نهند و آنرا اهتم خوانند جب در لغت
خصی کردن بود و در اصطلاح آنست که از
مفاعیلن دو سبب خفیف بیفکند مفا بماند فعَل
بجای آن نهند و آنرا مجبوب خوانند زلل در

لغت بی گوشتی ران زنان بود و در اصطلاح
آنست که از مفاعیلن اتنم که مفاع مانده
میم نیز بیفتد فاع بماند و آنرا ازل خوانند
بتر در لغت دنباله بریدن بود و در اصطلاح
آنست که از مفاعیلن ازل که فاع مانده
عین نیز بیفتد فا بماند فع بجای آن نهند و آنرا
ابتر خوانند **خبن** در لغت فراشکستن
جامه بود و در اصطلاح آنست که از جزوی
که اول آن سبب خفیف باشد حرف دوم
آن که ساکنست بیفتد و این در مستفعلن
و فاعلاتن و مفعولات و فاعلن بود که
فاعلاتن فعلاتن شود و مستفعلن را سین بیفتد
متفعلن بماند مفاعلن بجای آن نهند و

مفعولات

مفعولات را فا بیفتد معولات بماند مفاعیل
بجای آن نهند و از فاعلن الف بیفتد فعلن
بماند و اینهارا مخبون خوانند **طی** در
لغت در نوردیدن بود و در اصطلاح آنست
که از جزوی که حرف چهارم آن ساکن باشد
آن حرف ساکن بیفتد و آن در مستفعلن
فا بیفتد مستعلن بماند مفتعلن بجای آن
نهند و از مفعولات مفعلات بماند
فاعلات بجای آن نهند بصمه تا و آنرا
مطوی خوانند **قطع** در لغت بریدن
اندام بود و در اصطلاح آنست که از وتد
مجموع حرف ساکن بیفتد و منخر کی که پیش
از آن بود ساکن شود و این در مستفعلن
و فاعلن بود که از مستفعلن نون بیفتد و

لام ساکن شود مستفعل بماند مفعولن
بجای آن نهند واز فاعلن فاعل بماند
فعلن بجای آن نهند وآنرا مقطوع خوانند
شکل در لغت دست وپای چهارپای
باشکال بستن بود ودر اصطلاح آنست
که از فاعلاتن الف از سبب اول ونون
از سبب آخر بیفتد فعلات بماند بضم تا
وانرا مشکول خوانند **صلم** در لغت گوش
بریدن بود ودر اصطلاح آنست که از
فاعلاتن سبب آخر بیفتد و وتد قطع شود
یعنی ساکنش بیفتد ومتحرکی که پیش از
ساکن بود ساکن شود فاعل بماند فعلن
بجای آن نهند واز مفعولات وتد
مفروق بیفتد مفعو بماند فعلن بجای آن

نهند

نهند وانرا اصلم خوانند **تشعیث** در لغت
پژولیده شدن بود ودر اصطلاح آنست
که فاعلاتن رامجنون سازند تا فعلاتن
شود پس حرف دومش راساکن کنند
تا فعلاتن شود مفعولن بجای آن نهند و
آنرا مشعث خوانند **جحف** در لغت ضربی
از جای پاک بیرون بردن بود ودر اصطلاح
آنست که فاعلاتن رامجنون کنند تا
فعلاتن شود پس فاصلهٔ صغری از ان
بیفتد ازو تن بماند فع بجای آن نهند وفع
چون از فاعلاتن خیزد انرا مجحوف خوانند
حذ در لغت دنباله بریدن بود ودر اصطلاح
آنست که از مستفعلن وتد مجموع بیفتد
مستف بماند فعلن بجای آن نهند وفعلن

که از مستفعلن خیزد آنرا اخذ خوانند
جذع در لغت بینی بریدن بود و در اصطلاح
آنست که از مفعولات دو سبب بیفتد
و تا ساکن گردد لات بماند فاع بجای
آن نهند و چون فاع از مفعولات
بماند آنرا مجذوع خوانند رفع در لغت
برداشتن بود و در اصطلاح اینست
که از جزوی که اول آن دو سبب خفیف
بود سبب اول بیفتد و این در مستفعلن
و مفعولات بود که از مستفعلن تفعلن
بماند فاعلن بجای آن نهند و از مفعولات
عولات بماند مفعول بضم لام بجای
آن نهند و آنرا مرفوع خوانند ثلم در لغت
رخنه شدن بود و در اصطلاح آنست

که از

که از فعولن فا بیفتد عولن بماند فعلن بجای
آن نهند و فعلن چون از فعولن بماند آنرا
اثلم خوانند خبل در لغت تباه شدن
بود و در اصطلاح آنست که از مستفعلن
سین و فا بیفتد متعلن بماند فعلتن بجای
آن نهند و آنرا مخبول خوانند ثرم در
لغت دندان پیشین شکستن بود و در اصطلاح
آنست که از فعولن فا و نون بیفتد عول
بماند فعل بضم لام بجای آن نهند و آنرا
اثرم خوانند نحر در لغت گلو بریدن
بود و در اصطلاح آنست که از مفعولات
مجذوع که لات مانده بود تا نیز بیفتد لا
بماند فع بجای آن نهند و فع چون از مفعولات

خیزد آنرا منحور خوانند **وقف** در لغت
باز ایستادن بود و در اصطلاح آنست
که از مفعولات تا ساکن گردد مفعولات
شود و آنرا موقوف خوانند **کسف** در
لغت برهنه کردن بود و در اصطلاح آنست
که از مفعولات تا بیفتد مفعولا بماند مفعولن
بجای آن نهند و آن را مکسوف خوانند
اسباغ در لغت تمام کردن بود و در
اصطلاح آنست که بر جزوی که آخر آن
سبب خفیف باشد یک حرف ساکن زیاده
گردد چون مفاعیلن که مفاعیلان شود
و فاعلاتن که فاعلاتان گردد اینها را
مسبغ خوانند **اذالت** در لغت دامن

بر نهادن بود و در اصطلاح آنست که بر جزوی
که آخر آن وتد مجموع بود یک حرف ساکن
بر آن زیاده شود و این در مستفعلن و
فاعلن آید که مستفعلن مستفعلان شود و
فاعلن فاعلان گردد و اینها را مذال
خوانند **ترفیل** در لغت دامن دراز
کردن بود و در اصطلاح آنست که بر وتد
آخر یک سبب زیاده شود تا مستفعلن مستفعلاتن
شود و آنرا مرفل خوانند والله اعلم

بیان آنکه شعر چیست از روی لغت و حسب اصطلاح

بدانکه شعر از روی لغت
دانستن بود که هر کسی که چیزی را دریابد گویند
بر آن شعور یافت و از روی اصطلاح

کلامی است موزون معنی مخیل **کلام** بحسب
لغت الفاظست وازروی اصطلاح
کلمهٔ چند است که بحسب وضع دلالت
کند بر معنی که قایل دران قصد کرده باشد
و**وزن** ازروی لغت عدد ومقدار موزون
بود ودر اصطلاح عبارتست از هیاتی
که تابع نظام حرکات وسکنات وتناسب
آن در عدد ومقدار باشد بحیثیتی که نفس
از ادراک آن لذتی یابد که ذوقش
خوانند **وبدانکه** نظم سه گونه بود قصیده
ومثنوی ومسمط **قصیده** آنست که هردو
مصراع مطلع ان قافیه نگاه دارند و
درفارسی کم از بیست بیت نباشد ومطلع

رباعی

رباعی وغزل نیز ازین قبیل است مثنوی
آنست که در هر بیت آن دو قافیه گفته
آید ومسمط آنست که یک بیت را چهار
بخش سازند ودر سه بخش آن سه قافیه
نگاه دارند ودر بخش چهارم قافیهٔ اصلی
بیارند که بنای شعر بران بود وگاه
باشد که در بخش چهارم قافیهٔ اصلی
بیارند وکلمهٔ یا بیشتر یا مصراعی مکرر
آرند چنانکه مولانا رومی وخواجو آورده اند
ومسمط راازچهار تا ده گفته اند ونثر نیز
سه گونه است نثر مرجز ونثر مسجع ونثر
عاری **نثر مرجز** آنست که وزن دارد
وقافیه ندارد **نثر مسجع** آنست که
قافیه دارد ووزن ندارد چون قافیه

که گویند نثر عاری آنست که نه قافیه
دارد و نه وزن پس نه قافیه بی وزن
شعر است و نه وزن بی قافیه شعر بلکه هر دو
باید تا شعر باشد و شعری که آنرا معنی
نباشد خود جای ندارد و صنایع آرایش
شعر است پس شعر از وزن و قافیه نگریزد
اینجا اوزان باز نمائیم و با هر بیت که
باستشهاد وزن بیاریم در آن صنعتی
از صنایع بیاریم و شرح آن باز
نمائیم تا آن نیز روشن گردد و در آخر
حدود قافیه و حروف و حرکات آن
شرح دهیم **پایان تقطیع و کیفیت آن**
تقطیع از روی لغت پاره پاره کردن
بود و در اصطلاح آنست که ارکان

شو

شو را بگشایند و با اجزای عروضی عرض
کنند تا درست آن از نادرست پیدا آید
و در تقطیع باید که حکم بر حروف مکتوب
که بسیار حرف در کتابت نویسند که در تلفظ
نیاید آنرا در تقطیع نیارند چون واو در دو
تو و جو و ها که وجه که آن واو و ها ملفوظ
نگردند و در تقطیع نیارند که ایشان نشان
حرکت اند که پیش از آن اند بخلاف واو
اصلی که در مو و سو و ها اصلی که در مه و ره
بود و آن نون نیز که پیش از آن الف
و واو و یا ساکن بود چون نون زمانها
و مکانها که بروزن فعولن بود و نون تا
جون و باخون که بروزن فعلن بود که این
نونها نیز از تقطیع ساقط اند دیگر نون چن

دارد و زین بارد که بروزن مفعولن بود
این دو نون نیز در تقطیع بیارند ولی این
نون ساکن را چون بر کلمهٔ دیگر اضافت
کنی دو حرف شود چون جان که بروزن
فع است و نون آن در تقطیع نیاید چون
بگویی که جان من آن نون دو حرف
شود و بروزن مستفعلن آید و آنرا در
ترتیب و ترکیب تقطیع جانی منی آرند و این
را یا ربطی گویند و دیگرها برین قیاس گیرند
و حرفی چند نیز باشد که در کتابت ننویسند
و در تقطیع بیارند چون حرف مشدد که در کتابت
یکی نویسند و در تقطیع دو آرند اول
ساکن و دوم متحرک چون سر من و در
من که بروزن فاعلن اند سر من را در

تقطیع

تقطیع سرر من بدو رار نویسند و در من
را هم درر من بدو رار نویسند و کلمه که بر
کلمه عطف کنند چون پیاو درد ما نگر که بروزن
مفاعیلن مفاعیلن بود چون واو عطف متحرک
شود حرفی که بعد ازان باشد دو حرف
گردد چنانچه دال درد که در تقطیع پیاودرد نویسند
و حرفی نیز که بر حرفی اضافت کنند همین باشد
چون غلام شاه مردام که انرا در تقطیع غلامی
شا مفاعیلن نویسند و حرف مد و تنوین
را نیز دو حرف دارند اول متحرک و آخر
ساکن و اگر در اثنای بیت دو حرف
ساکن جمع آید ساکن دوم را حرکت
دهند چون داشتن و کاشتن اینجا الف

وشین ساکن اند داشتی وکاشتی بضم شین
گویند تا التقاء ساکنین لازم نیاید و بر
وزن فاعلن شود واگر بر اجزاء ان وزن
راست نیاید ساکن دوم را طرح کنند واگر
در اثنای آخر بیت بود هر دو را محسوب
دارند واگر در اثنای بیت سه ساکن
جمع آید چون کارد باید وآرد شاید کارد
باید وآرد شاید نویسند در تقطیع که بر وزن
مفتعلاتن شود ویا دال آنرا در تقطیع
نیارند ورا را حرکت دهند کار باید و
آر شاید شود بر وزن فاعلاتن واگر
در آخر بیت آید چون یار ماکیت وکار
ماچیست سین را حرکت دهند وگویند یار

ماکیت

ماکیست وکار ماچیست تا بر وزن فاعلن
فع لن شود جزوی سالم وجزوی مقطوع
ودر بحر رمل یار ماکیس وکار ماچیس آرند و
ساکن سوم را بیندازند تا بر وزن فاعلاتن
گردد که رمل مسبغ باشد یعنی وباید که متحرک
تقطیع وساکن برابر کنند وچون از تغیرات
ازاحیف صورت اجزا اگردد هر چه خوش
آینده باشد بر حال خود بگذارند وهر چه نا
مطبوع باشد ثقلش کنند بچیزی دیگر مثلا
در مفاعیلن اشتر میم ویا بیفتد فاعلن بماند
ازان بر حال خود بگذارند واز مستفعلن بطی
فا بیفتد مستعلن بماند چون خوش اینده نیست
نقلش میکنند بمفتعلن وقس علی هذا پایان
اشکال ودوایر این نوزده بحر را در شش

دایره بیاریم و در هر دایره صد بحر را که ثنائی
اجزا بود در متحرک و ساکن بیاریم و یک
مصراع بگوییم و در درون دایره تقطیع بنویسیم
و بیرون دایره متحرک و ساکن آن باز نماییم
تا بتقدیم و تاخیر اجزا همه بحرها توان خواند

مثال متحرک و ساکنی که بر کنار دایره
نمایند متحرک‌ها را نویسند چنین ه و
ساکن را الف نویسند چنین ا سبب خفیف
را چنین ها و سبب ثقیل را چنین هه و وتد
مجموع را چنین هها و وتد مفروق را چنین
هاه و فاصلهٔ صغری را چنین هههها و فاصله
کبری را چنین ههههها بعد ازین اشکال
دایره باز نماییم تا اشکال نماند و تفکیک
بحور از یکدیگر بدانند که از کجای جزوی بنیاد

کنند

کنند تا بحر دیگر شود که فک در لغت جدا شدن
باشد و در اصطلاح آنست که در دایره
از هر جای جزو که بنیاد کنند بحر دیگر شود
چنانکه در دایرهٔ مؤتلفه که چون دایره
بر چهار مفاعیلن تمام گردد خواهند که مستفعلن
تخریج کنند از عیلن بنیاد کنند که عیلن مفا
مستفعلن باشد و چون دایره بر چهار مستفعلن
تمام گردد و خواهند که فاعلاتن تخریج کنند باید که
از لن بنیاد کنند که لن مفاعی فاعلاتن باشد
و در دایره متفقه چون دایره بر چهار
مفاعلتن تمام گردد و خواهند که متفاعلن
تخریج کنند باید که از علتن بنیاد کنند که علتن
مفا متفاعلن باشد چنانکه در دایره مجتلبه

که چون بر فعولن مفاعیلن فعولن مفاعیلن
دایره تمام شود و خواهند که فاعلاتن فاعلن
فاعلاتن فاعلن دایره تمام گردد و خواهند که
مستفعلن فاعلن مستفعلن فاعلن تخریج کنند
باید که از تن فاعلن بنیاد کنند تا مستفعلن
فاعلن شود و چنانکه در دایره مشتبهه که چون
دایره بر چهار فعولن تمام گردد و خواهند
که فاعلن از آن تخریج کنند از لن فعولن بنیاد کنند
که لن فعو فاعلن باشد و چون چنین خوانند بحور
از یکدیگر منفک گردد ولی بحور دایره مختلفه و دایره
منتزعه اگرچه بعدد حروف متفق اند اما بحرکات و
سکنات مختلفند چون چنین است مصراع آن دو دایره
را منقطع ننویسند و متحرک و

ساکن

ساکن باز نمایند که در آن گاه
باشد که متحرک ساکن
شود و گاه ساکن متحرک
گردد تا آن بحر را توان
خواندن که درین بحرها شعر
سالم نکو نیفتد که خوش اینده
نباشد اما از هر جا که نام
آن بحر نوشته بود چون
بخوانند آن بحر باشد

مصراع دایرهٔ اول

بوده پیش رخسارت برغبت ای صنم چاکر

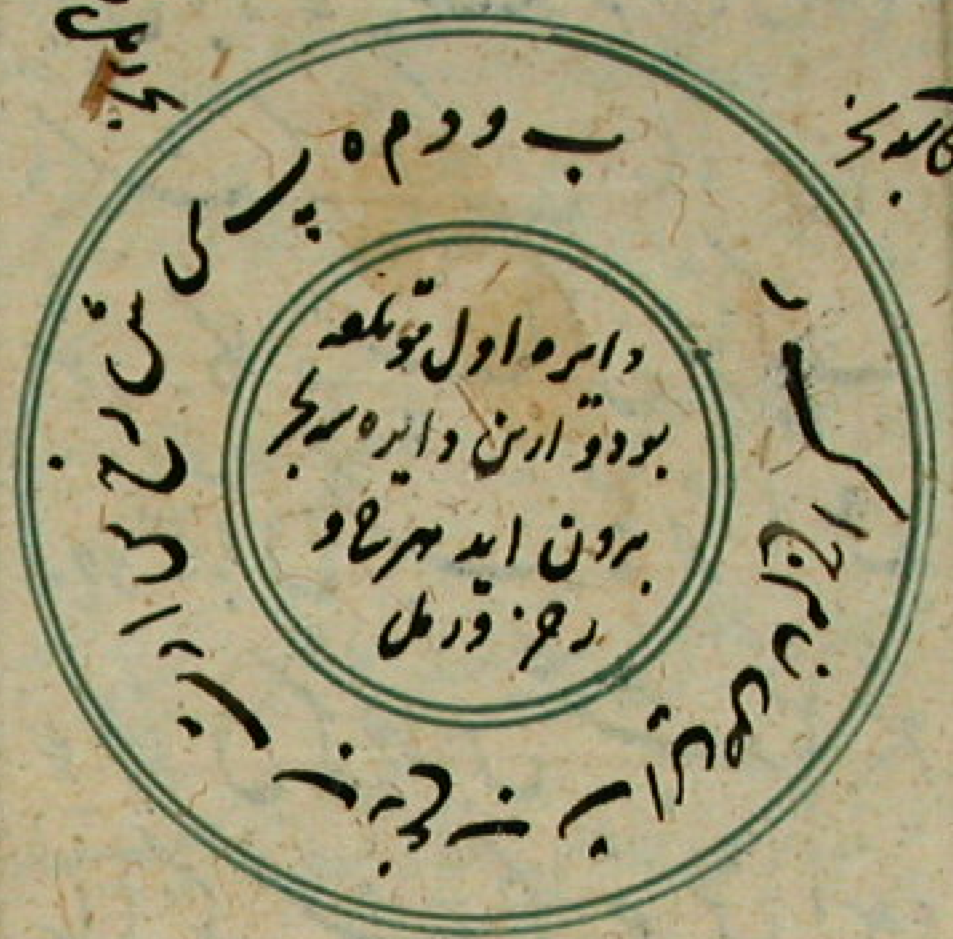

مصراع دایره سیوم

ترا کس بخوبی نه بیند نظیری

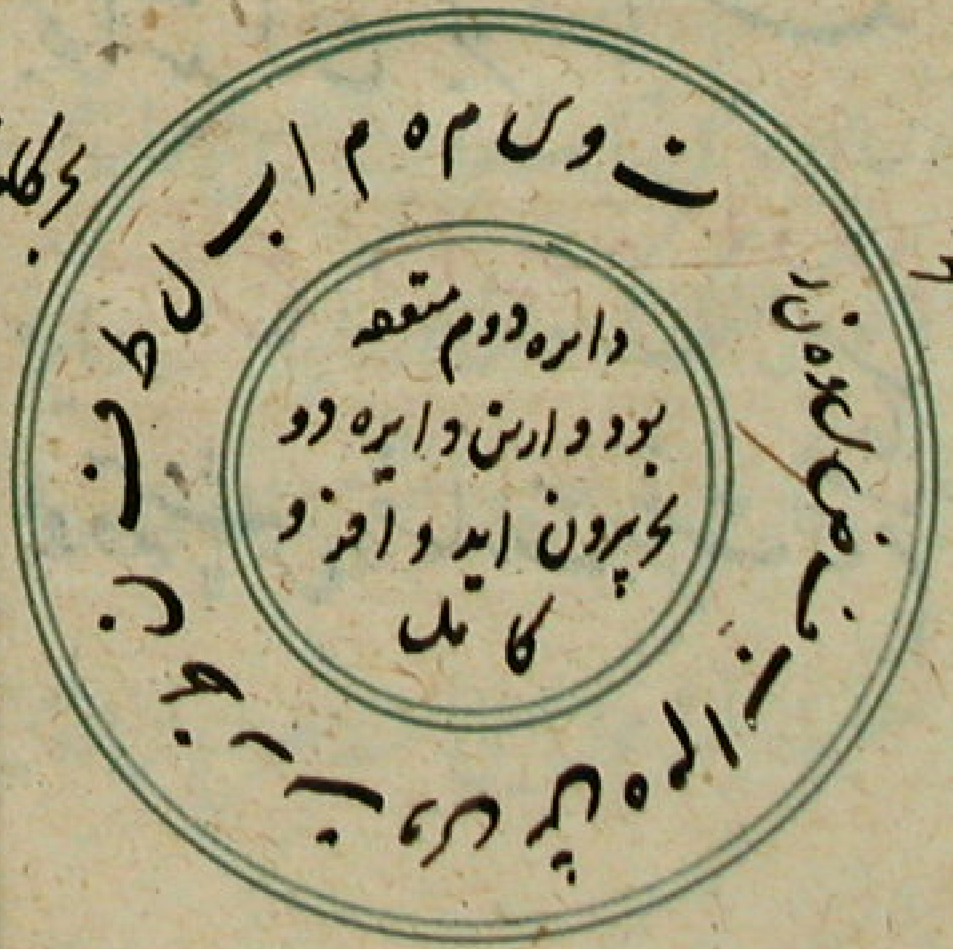

مصراع دایره دوم

ترس مه ما بلطف نظر ترس شه ما بفضل و هنر

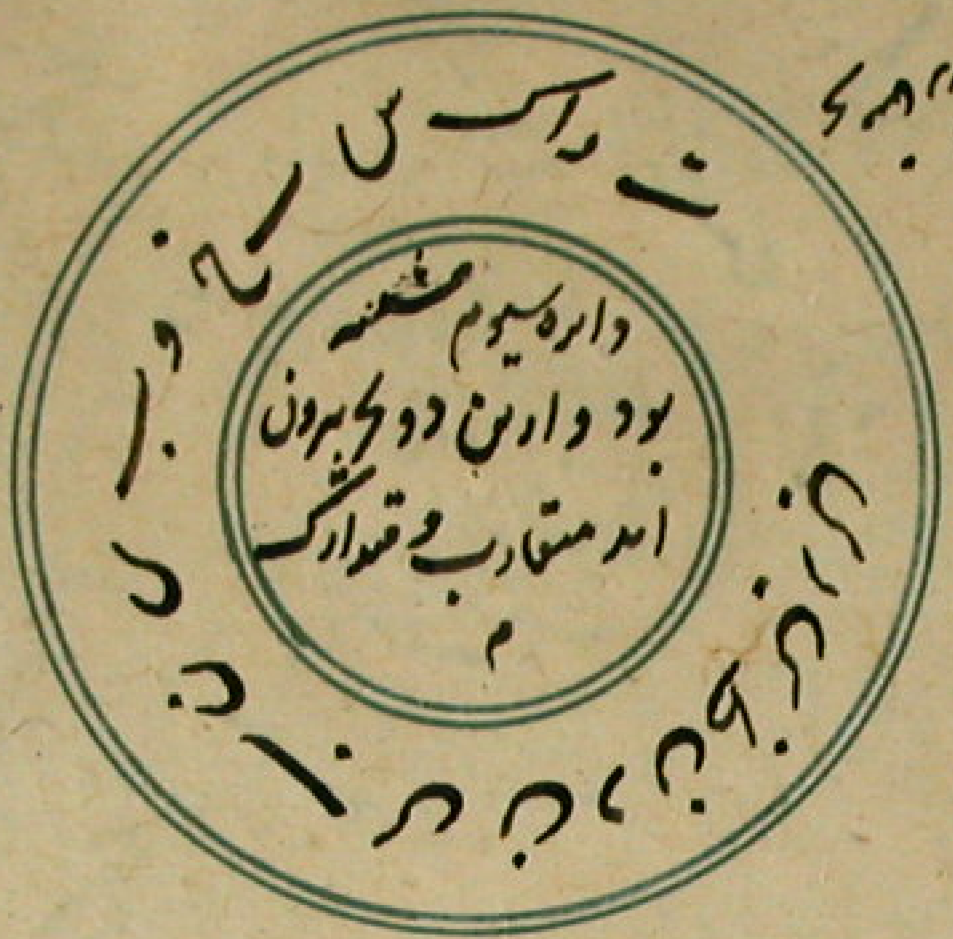

مصراع دایره چهارم

بیا ای مهت چاکر که هستی زمه بهتر

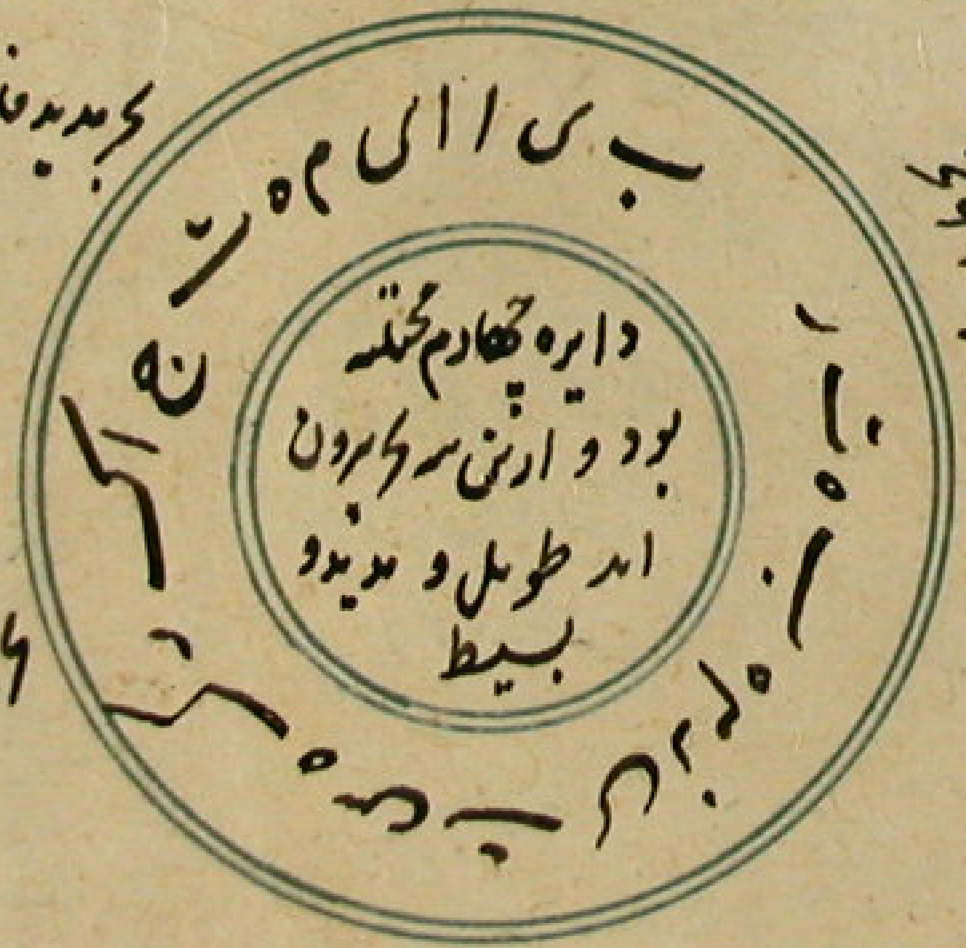

مصراع دایره پنجم

نازنزا شد زخن عبتش تراشد زلطف

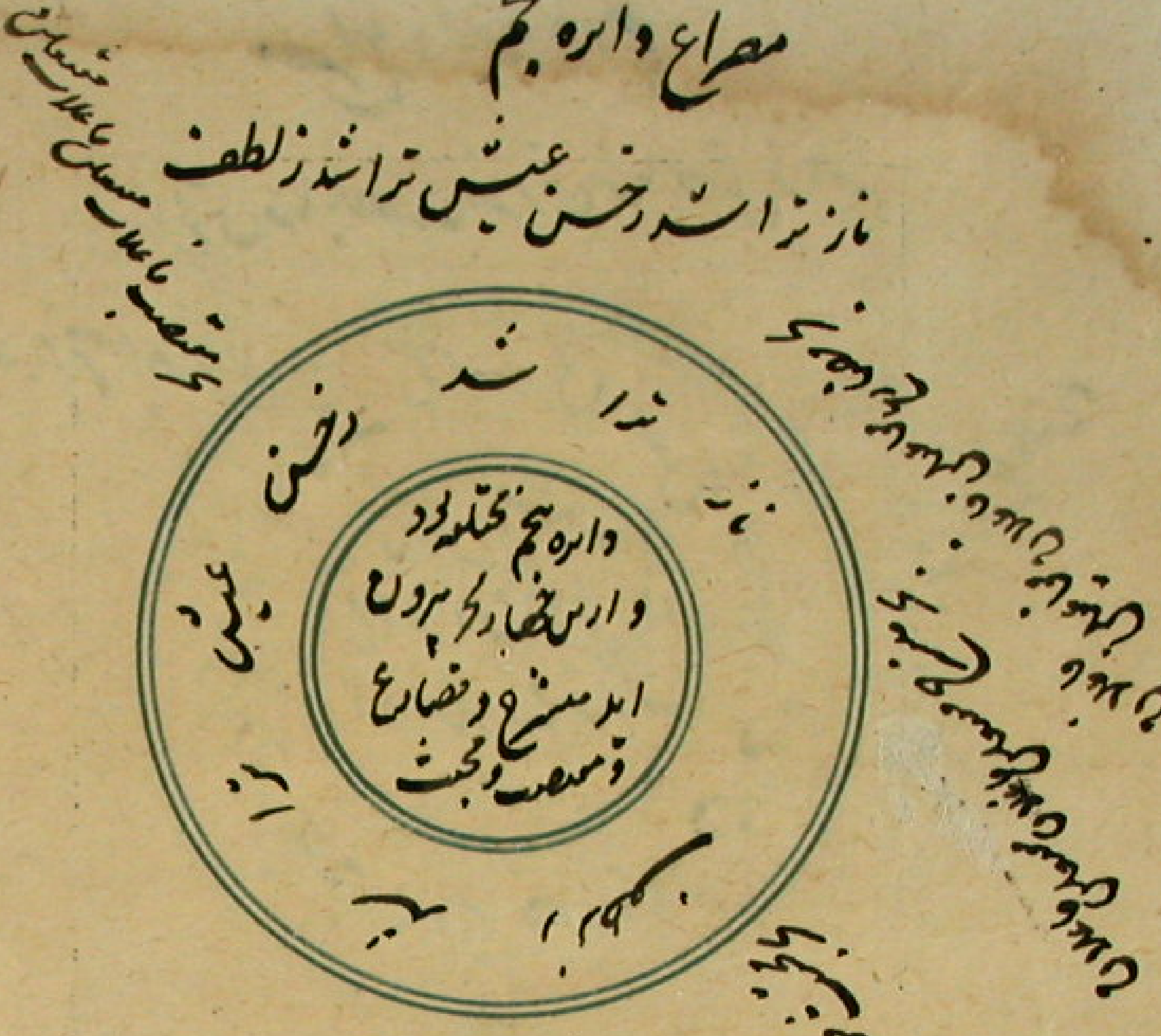

مصراع دایره ششم

دی تو بردی زدلم هوش باز

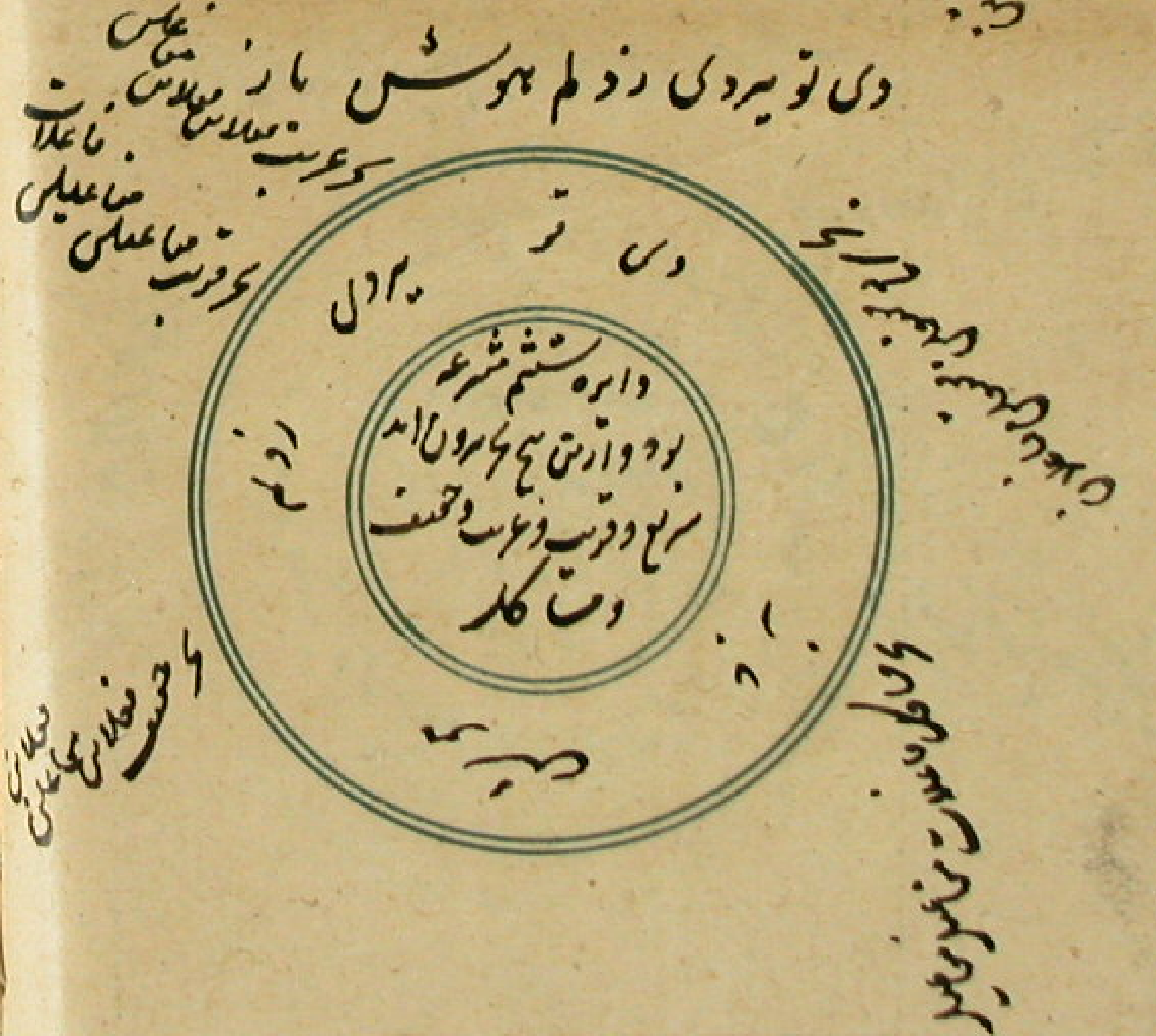

چون اسم واشتقاق عروض وشیوع
حرکات وسکنات ووضع اسباب و
اوتاد و فواصل و ترکیب بیت از بنا و
سقف وچهار صدو اصل وفروع اجزایی که
ازین ادوات ومرکبات مرکب گردد و
اسامی واعداد اجزا بحور واسما وعلل
اراجیف لغوی واصطلاحی وکیفیت
نظم وچگونگی نثر وطریق تقطیع وضابطه
آن وحروف مکتوب غیرملفوظ ملفوظ غیر
مکتوب واشکال اشکال دوایر وتفکیک
بحور از یکدیگر در هر دایره روشن گشت
بعد از آن اوزان را با صنایع پارسیم
و هر بیت را تقطیع باز نمایم و پیش از بیت
نام بحر و تغیرات وزن و نام آن صنعت

که دران بیت باشد بنویسیم وبعد از
تقطیع شرح صنعتش بیان کنیم که استادان
چنین کرده اند بدانکه بحر آوازی بود با
ترنم که خوش آینده باشد بحر بحر سالم
صنعتش ترصیع

رخ رنگین او هر جا سحر باشد گل رعنا
لب شیرین او برما شکر باشد مل حمرا

تقطیعش رخی رنگی مفاعیلن ناو هر جا
مفاعیلن سحر باشد مفاعیلن گلی رعنا
مفاعیلن لبی شیری مفاعیلن ناو برما
مفاعیلن شکر باشد مفاعیلن ملی حمرا
مفاعیلن اینجا لفظ ترصیع رنگین وشیرین
وهر جا وبرما وسحر وشکر وباشد وباشد
وگل ومل ورعنا وحمرا است که هر یک

این دو قرینه با یکدیگر متفق اند بعدد
ومقدار وحرف روی که ترصیع چنین
باشد بحر سالم صنعتش ترصیع با تجنیس

دلم را گرم بازاری از آنم گرم بازاری
دلم را گرم بازاری از آنم گرم بازاری

تقطیعش دلم را گر مفاعیلن مبازاری
مفاعیلن از آنم گر مفاعیلن مبازاری
مفاعیلن دلم را گر مفاعیلن مبازاری
مفاعیلن از آنم گر مفاعیلن مبازاری
مفاعیلن اینجا ترصیع مع التجنیس گرم
بازاری گرم بازاری است که چهار بار
آمده است که گرم بازاری اول گرم
کردن وگرم بازاری دوم گرم شدن
وگرم بازاری سیوم دل را زود باز آوردن

وکرم بازاری جهارم کرمی بازارست
واین را ترصیع مع التجنیس ازان کویند
که آن کلمها که در ترصیع سجع التجنیس عروض
وضرب نکهدارند اینجا تجنیس آرند
هزج مثمن مسبغ صنعتش تجنیس تام
تبا درچین هر تاری بود زلف ترا صد چین
که سازی بر کل سوری ز سنبل توده چین بر چین
تقطیعش تبا درجی مفاعیلن هر تاری
مفاعیلن بود زلفی مفاعیلن ترا صد چین
مفاعیلان کسازی بر مفاعیلن کلی سوری
مفاعیلن زسنبل تو مفاعیلن دچین بر چین
مفاعیلان اینجا تجنیس تام چین وچین
است که هر یک معنی دیکر دارند یکی خم
زلف ویکی شهرست وتجنیس هفت نوع باشد

همه را باز نمایم وتجنیس تام عبارتست از
دو کلمه که صورت ان یکدیکر ماند ومعنی
مختلف باشد هزج مثمن مکفوف صنعتش
جزو آخر مقصور صنعتش تجنیس ناقص
زهی کُرد وزهی کَرد زهی دُرد وزهی دَرد
زهی وِرد وزهی وَرد وزهی بُرد وزهی بَرد
تقطیعش زهی کُرد مفاعیلُ زهی کَرد
مفاعیل زهی دُرد مفاعیلُ زهی دَرد
مفاعیلُ زهی وِرد مفاعیلُ زهی وَرد
مفاعیلُ زهی بُرد مفاعیلُ زهی بَرد
مفاعیلُ اینجا تجنیس ناقص کُرد وکَرد
ودُرد ودَرد ووِرد ووَرد وبُرد وبَرد است
که بحروف متفق اند وبحرکت مختلف که تجنیس

ناقص چنین باشد بحر مثمن صدر و
ابتدا و جزو پنجم و هفتم سالم و جزو
دوم و ششم محذوف و عروض و ضرب
مقصور صنعتش تجنیس زاید

چه مکتوبش نویسیم چو باشد خامه‌ام خام
مگر آن سرو گلرخ بر در نامه‌ام نام

تقطیعش چه مکتوبش مفاعیلن نویسیم
فعولن چو باشد خا مفاعیلن مه‌ام خام
مفاعیل مگر آن سر مفاعیلن و گلرخ
فعولن بر د در نا مفاعیلن مه‌ام نام
مفاعیل اینجا تجنیس زاید نام و نام
و خامه و خام است که در آخر خامه و نامه
دو بار زاید است و تجنیس زاید چنین باشد

بحر

بحر مسدس صنعتش تجنیس مرکب

ز غم خواری کشم در عشق آن دلبر
که آن غمخواری از شادی بود بهتر

تقطیعش زغمخاری مفاعیلن کشم در عشق
مفاعیلن قا آ دلبر مفاعیلن کا غمخا
مفاعیلن ری ز شادی مفاعیلن بود بهتر
مفاعیلن اینجا تجنیس مرکب غم خواری
و غمخواریست که یکی یک کلمه است و یکی
مرکبست که آن غمست و خواری بحر
مسدس عروض و ضرب مقصور
تجنیس صنعتش مکرر

ترا چون کینه و پیکار کار است
دل مجروح از آن آزار زار است

تقطیعش ترا چو کی مفاعیلن نه و پیکا

مفاعیلن زکار است مفاعیل دلی مجرو
مفاعیلن حزا آزا مفاعیلن ززار است
مفاعیل اینجا تجنیس مکرر بیکار وکار
وآزار وزار است که در آخر مصراعها
بهلوی یکدیگر آمده وآنرا ازان مکرر
کویند که دو کلمهٔ تجنیس از بی یکدیگر آیند
واکر کلمهٔ اول را حرفی یا بیشتر
زاید بود روا باشد بحر مسدس
عروض وضرب محذوف صنعتش تجنیس
مطرف بصر با نوک هر خارم چه خاری
اسیر وبستهٔ دارم چه داری
تقطیعش بصر با نو مفاعیلن کهر خارم
مفاعیلن چخاری فعولن اسیر بس
مفاعیلن تهٔ دارم مفاعیلن جداری

فعولن

فعولن اینجا تجنیس مطرف خارم وخاری
دارم وداری است وآنرا تجنیس مطرف
ازان کویند که حروف آن متفق بود الا در دو
حرف آخر یعنی یک طرف آن تجنیس است
بحر مثمن همه اجزا مقبوض وعروض وضرب
مسبغ صنعتش تجنیس خط
پری ندارد ای صنم بروشنی چنین جبین
بشر دهد ازین بشر که به بود ز حور عین
تقطیعش پری ندا مفاعلن ردی صنم
مفاعلن بروشنی مفاعلن چنین جبین
مفاعلان بشر دهد مفاعلن ازین بشر
مفاعلن کبهبود مفاعلن ز حور عین
مفاعلان اینجا تجنیس خط چنین وجبین
وبشر وبشر است که هر دو قرینه بحروف

متفق اند و بنقطه مختلف که تجنیس خط حسین
باشد هزج مثمن صدر و ابتدا و جزو
سیوم و هفتم سالم و دیگرها محذوف
صنعتش اشتقاق

نظرت در نکویی نظر نادیده ماهی ما
زمین را در زمانت بود قدری و جاهی ما

تقطیعش نظرت در مفاعیلن نکویی
فعولن نظر نادی مفاعیلن د ماهی
فعولن زمین را در مفاعیلن زمانت
فعولن بود قدری مفاعیلن و جاهی
فعولن اینجا اشتقاق نظر و نظر و زمین
و زمانست که حروف اینها از یکدیگر
مشتق اند یعنی بیکدیگر نزدیک اند هزج
مثمن جزوی اشتر و جزوی سالم صنعتش

سجع

سجع متوازی ای برخ گل سوری تا بکی کنی دوری
بسته ام زمهجوری خسته ام زمخموری

تقطیعش ای برخ فاعلن گلی سوری
مفاعیلن تا بکی فاعلن کنی دوری
مفاعیلن بسته ام فاعلن زمهجوری
مفاعیلن خسته ام فاعلن زمخموری
مفاعیلن اینجا سجع متوازی سوری و
دوری و مهجوری و مخموری است که
بعد حروف و حرف روی با یکدیگر
متفق اند و سجع سه گونه بود متوازی
و متوازن و مطرف هزج مثمن جزوی
اشتر و جزوی محذوف صنعتش سجع
متوازن ای دلت بسختی بسته سنگ خاره
وی دلم ز شوقت گشته پاره پاره

تقطیعش ای دلت فاعلن بسختی
فعولن ببستین فاعلن کجی ره
فعولن وی دلم فاعلن ز شوقت
فعولن کشتیا فاعلن ر پاره فعولن
اینجا سجع متوازن بسختی و ز شوقت و
بسته و کشته است که بوزن با یکدیگر
متفق اند و بحرف روی مختلف هزج
مثمن صدر و ابتدا اخرب و عروض و
ضرب مقصور و باقی مکفوف صنعتش
سجع مطرف ازروی من عاشق دلداده رود رنگ
چون چشم تو سازد بفسون حیله و نیرنگ
تقطیعش ازروی مفعول منیعاس
مفاعیل قدل داد مفاعیل رود رنگ
مفاعیل چو چشم مفعول تسازد ب

مفاعیل فسو حیل مفاعیل و نیرنگ
مفاعیل اینجا سجع مطرف رنگ و
نیرنگست که یکی بعدد حروف بیشتر و یکی
کمترست اما بحرف روی متفق اند نوع
دیگر هزج مثمن صدر و ابتدا و جزو
سیوم و هشتم اخرب و باقی سالم
صنعتش مقلوب بعض
از عشق رخت آمد آدم بجهان شیدا
زان رو بکمال آمد پیوسته کلام ما
تقطیعش از عشق مفعول رخت آمد
مفاعیلن آدم ب مفعول جهان شیدا
مفاعیلن زارو ب مفعول کمال آمد
مفاعیلن پیوست مفعول کلامیما
مفاعیلن اینجا مقلوب بعض آمد و آدم

وکال وکلام است که بعضی حروف آن
برجاست و بعضی گشته و مقلوب
چهار گونه بود مقلوب بعض و مقلوب
کل و مقلوب مجنح و مقلوب مستوی
هزج مربع سالم صنعتش مقلوب کل
جو دادی ای صنم رادم
مدارای مه به پیدا دم
تقطیعش جدادی ای مفاعیلن صنم رادم
مفاعیلن مدارمیه مفاعیلن بپیدادم
مفاعیلن اینجا مقلوب کل رادم و
مدار است که حروف اینها تمام گشته
است هزج مثمن صدر و ابتدا اخرب
وجزو دوم و ششم مقبوض و سیوم
وهفتم سالم و عروض و ضرب اول

مفعلن

صنعتش مقلوب مجنح
بود از چشم رود که آن مه شد دور
روز و شب از آن نماند در بازو زور
تقطیعش رود از چ مفعول شم رود مفاعلن
کا مه شد مفاعیلن دور فاع روز و شش
مفعول بزاغ مفاعلن در بازو
مفاعیلن زور فاع اینجا مقلوب مجنح
رود و دور و روز و روز است که با اول
و آخر مصراعها آمده اند و این را مجنح
از آن گویند که با اول و آخر بیت یا اول
و آخر دو مصراع آید چون دو بال هزج
اخرم صنعتش مقلوب مستوی
نه اسم دایم دمی آدم سان
نادان باشد حمد شاب نادان

تقطیعش تا سحر مفعولن بجد محمد فاعلن
می آدم مفاعیلن پسان فاع نادابا
مفعولن شد محمد فاعلن دشا بنا
مفاعیلن دان فاع این را مقلوب
مستوی از ان گویند که اگر از اول مصراع
تا آخر بخوانی و اگر از آخر تا اول همین
دو مصراع باشد بی هیچ تغیری و هر چه
چنین بود آنرا مقلوب مستوی خوانند

بحر رجز سالم صنعتش نوع اول
از رد العجز علی الصدر

دلدار ما وقت سحر کردش نظر در کار ما
ای صد هزاران آفرین بر منظر دلدار ما

تقطیعش دلدار ما مستفعلن وقتی سحر
مستفعلن کردش نظر مستفعلن در کار ما
مستفعلن ای صد هزا مستفعلن ران آفری
مستفعلن بر منظری مستفعلن دلدار ما
مستفعلن اینجا رد العجز علی الصدر دلدار ما
و دلدار ماست که باول و آخر بیت آمده اند

یک معنی رجز مثمن مذال صنعتش نوع
دوم از رد العجز علی الصدر

شام ار بیایی در برم ای آفتاب اوج حسن
شک نیست کین رند گدا گردد ازان سلطان شام

تقطیعش شام ار بیا مستفعلن یی در برم
مستفعلن ای آفتا مستفعلن بی اوج حسن
مستفعلان شک نیستکی مستفعلن رند گدا
مستفعلن گردد ازا مستفعلن سلطان شام
مستفعلان اینجا رد العجز علی الصدر شام و
و شام است که باول و آخر آمده اند و

هر یک معنی دیگر دارند تقطیعش رجز
مسدس پس صنعتش نوع سیوم از رد العجز
علی الصدر یکدارای رشک قمر باردگر
برماکه هستی خوشتر ازیمش و قمر تقطیعش
یکدارای مستفعلن رشک قمر مستفعلن
باری دگر مستفعلن برماکهیس مستفعلن
تیخشتر ز مستفعلن شمسقمر مستفعلن
اینجا رد العجز علی الصدر قمر و قمر است
که یکی در میان مصراع اول و یکی در آخر
مصراع آخر آمده است یک معنی رجز
مثمن مطوی صنعتش نوع چهارم از
رد العجز علی الصدر
گرچه پری را رسد پیش رخت جلوه گری
شاید اگر بار دگر جانب دیوانه پری

تقطیعش

تقطیعش گرچه پری مفتعلن را رسد
مفتعلن پیش رخت مفتعلن جلوه گری
مفتعلن شاید اگر مفتعلن بار دگر
مفتعلن جانب دی مفتعلن وانه پری
مفتعلن اینجا رد العجز علی الصدر پری
و پری است که یکی پری و یکی پریدن
باشد که تجنیس اند و یکی در میان
مصراع اول و یکی در آخر مصراع آخر
آمده است رجز مثمن مجزوی مطوی
و مجزوی مخبون صنعتش نوع پنجم از رد
العجز علی الصدر
بر بر اگر رسد دمی قامت سرو سیم بر
وانکه درخت دولتم آید ازآن زمان ببر
تقطیعش بر بر گر مفتعلن رسد دمی

مفاعلن قامتش مفتعلن و سیمبر
مفاعلن داکدرخ مفتعلن تد ولتم
مفاعلن آید زا مفتعلن ز مایر
مفاعلن اینجا رد العجز علی الصدر
بر برو بر است که هر دو از یک نوع
سخن اند و یکی باول مصراع اول و
یکی تا جز مصراع آخر آمده رجز مثمن
جزوی مخبون و جزوی مطوی صنعتش
نوع ششم از رد العجز علی الصدر
مکش ز کین بر سر من سمن برا تیغ جفا
اگرچه تن زنده شود بدوستی گر تو کشی
تقطیعش مکش زکی مفاعلن بر سر من
مفتعلن سمنبرا مفاعلن تیغ جفا
مفتعلن اگرچه تن مفاعلن زنده شود

مفتعلن

مفتعلن بدوستی مفاعلن گر تکشی
مفتعلن اینجا رد العجز علی الصدر
مکش و کشی است که باول و اخر بیت
آمده اند و بحروف یکدیگر نزدیک اند
و از یک نوع سخن نیشند رجز مربع
مذال صنعتش نوع دوم از قسم
ششم رد العجز علی الصدر
دردت بکار آمد نزار
در دل چرا آن بچشمی نکار
تقطیعش دردت بکا مستفعلن رآمد نزار
مستفعلان در دل چرا مستفعلن
بچشمی نکار مستفعلان اینجا رد العجز
علی الصدر نکار و نکار است
که بحروف باهم نزدیک اند و بمعنی دور

بحر رمل سالم صنعتش متضاد
نام و تنکم کعنز و دینم جسم و جانم شد بتنها
روز و شب در انتظارت میدهم جانی بشبها
تقطیعش نام تنکم فاعلاتن کعنز دینم
فاعلاتن جسم جانم فاعلاتن شد بتنها
فاعلاتن روز شب در فاعلاتن انتظارت
فاعلاتن میدهم جا فاعلاتن نی بتنها
فاعلاتن اینجا متضاد نام و تنگ و
کعنز و دین و جسم و جان و روز و شب
است که هر دو کلمه ضد یکدیگرند و هر چند
کلمه که ضد هم باشند آنرا متضاد
گویند رمل مثمن مقصور صنعتش تضمین
مزدوج باغ و راغ از لاله و گل گشته فردوس برین
از سمن بینی چمن را جلوه گاه حور عین

تقطیعش باغ راغ فاعلاتن لاله و گل
فاعلاتن گشته فردو فاعلاتن س برین
فاعلات از سمن بینی فاعلاتن بی چمن را
فاعلاتن جلوه گاهی فاعلاتن حور عین
فاعلاتْ اینجا تضمین مزدوج باغ و راغ
و سمن و چمن است که هر دو قرینه باهم بحرف
روی و وزن متفق اند و حرفهای اول
مختلف رمل مثمن مسبغ صنعتش
کلام جامع گر کنم شکر و شکایت از فلک بی اعتبار است
چون نماند غم و دولت محنت و غم در گذار است
تقطیعش گر کنم شک فاعلاتن ر و شکایت
فاعلاتن از فلک بی فاعلاتن اعتبار است
فاعلاتان چو نماند فاعلاتن غم و دولت

فاعلاتن محتشغم فاعلاتن در گذارست
فاعلاتن اینجا کلام جامع آنست که
بی شکر و شکایت و موعظه نباشد
و تسکین خاطر خود کردن بگذشتن محنت
و غم و نماندن عمر و دولت است رمل
مثمن همه اجزا مخبون و عروض و ضرب
مقصور صنعتش استعاره

ندهد دامن زلفت دل بیچاره ز دست
گر بپای غم عشقت بود افتاده چو مست
تقطیعش ندهد دا فعلاتن من زلفت
فعلاتن دلبیچا فعلاتن رزدست
فعلات گربپایی فعلاتن غم عشقت
فعلاتن بود افتا فعلاتن دچمست فعلات

اینجا

اینجا لفظ استعاره دامن زلف و دست
دل و پای غمست که نه زلف را دامن و
نه دل را دست و نه غم را پای بود اینها
بعاریت آورده ام رمل مسدس صنعتش
حسن مطلع بی جمالت دل نخواهد مهر انور
بی دهانت جان نجوید حوض کوثر تقطیعش
بی جمالت فاعلاتن دل نخاهد فاعلاتن
مهر انور فاعلاتن بی دهانت فاعلاتن
جان نجوید فاعلاتن حوض کوثر فاعلاتن
اینجا غرض آرایش سخنست در مطلع که لف
و نشر نگاه داشته شده لف و نشر درین
بیت ظاهرست رمل مثمن عروض و
ضرب محذوف صنعتش حسن تخلص
باسکان آشنانت تا وحیدی برده

سر نهد بر آستانش بهر خدمت بادشه

تقطیعش باسکانی فاعلاتن آستانت
فاعلاتن تا وحیدی فاعلاتن بر دره
فاعلن سر نهد بر فاعلاتن آستانش
فاعلاتن بهر خدمت فاعلاتن بادشه
فاعلن اینجا غرض آرایش سخنست در
تخلص رمل مسدس عروض و ضرب
محذوف صنعتش حسن طلب
من نیارم بوسه جستن از لبت
ور تو بخشی آن بود عین کرم
تقطیعش من نیارم فاعلاتن بوسجستن
فاعلاتن از لبت فاعلن گر تبخشی
فاعلاتن آ بود عی فاعلاتن نیکرم
فاعلن اینجا غرض بوسه خواستن است

بهترین کاری رمل مربع صنعتش مدح
موجه دوستان را دل نوازی
دشمنانرا جان گدازی تقطیعش
دوستانرا فاعلاتن دلنوازی فاعلاتن
دشمنا را فاعلاتن جاگدازی فاعلاتن
اینجا مدح موجه دلنوازی دوستان و جان
گدازی دشمنانست که او را باین هر دو
مدح کرده و مدح موجه چنین باشد رمل
مشکول صنعتش مراعات نظر
بر عارض و عذارت گل و لاله بسته دسته
خط و خال عنبرینت دل مشک چین شکسته
تقطیعش بر عار فعلات ضعذارت
فاعلاتن گل لال فعلات بسته دسته
فاعلاتن خط خال فعلات عنبرینت

فاعلاتن دل مشک فعلات چلیپشکسته
فاعلاتن اینجا مراعات نظر عارض و
عذار و خط و خال و گل و لاله و عنبر
و مشکست که اینها با یکدیگر مناسبت
دارند و بدانکه بحر سریع و منسرح
و خفیف و مضارع و مجتث و مقتضب سالم
مستعمل نشوند ازانکه خوش آینده نباشند
بحر سریع مذال مطوی صنعتش
محتمل الضدین ای بر رخسار تو گل بوده خار
دره سودای تو فخرست عار تقطیعش
ای بر رخ مفتعلن سار تو گل مفتعلن
بود خار فاعلان دره سو مفتعلن
دای تو فخ مفتعلن رست عار فاعلان
اینجا محتمل الضدین گل و خار و فخر و

عارست که هر یک دو طرف دارند که
آن گل خار شدن و خار گل شدن
و فخر عار بودن و عار فخر بودنست یعنی بر
هر دو نوع حمل توان کردن سریع
مطوی مکسوف صنعتش تاکید المدح
بما یشبه الذم سرو تو باشد صنما سیم بر
لیک بود بر سر سروت قمر تقطیعش
سرو تبا مفتعلن شد صنما مفتعلن
سیمبر فاعلن لیک بود مفتعلن بر سر سر
مفتعلن وت قمر فاعلن تاکید استوار
کردن بود که چون سرو او را سیمبر مدح
کرد چون گفت ولیک کسی پندارد که بجری
دیگرش مذمت خواهد کرد چون رویش
را قمر خواند مدحی دیگرش کرد آنرا

استوار ساخت بحر منسرح مذال
صنعتش التفات

در غم او جان سپرد عاشق زار زار
ای صنم گلعذار کام دل من برار

تقطیعش در غم او مفتعلن جان سپرد
فاعلات عاشق زا مفتعلن ر زار
فاعلات ای صنمی مفتعلن گلعذار
فاعلات کام دلی مفتعلن من برار
فاعلات اینجا صنعت التفات
در غم او جان سپرد و ای صنم گل
عذار است که یکی ذکر محبوب است
غایبانه و یکی خطاب با محبوبست منسرح
مطوی مکسوف صنعتش ایهام

ای که ز برگ سمن سرو تو دارد بری

مثل

مثل به عارضت نامده نیک اختری

تقطیعش ای که ز بر مفتعلن گ سمن فاعلن
سرو تو دا مفتعلن رد بری فاعلن
مثل مهی مفتعلن عارضت فاعلن
نامده نی مفتعلن کختری فاعلن
اینجا ایهام بری و اختری است که اینها
هر یک دو معنی دارند که یک بر بر میوه
و یکی بر معشوقست و یک اختر طالع
و یکی روی او بود و هر چه آنرا دو معنی
بود یا بیشتر آنرا ایهام گویند و ایهام
بگمان افگندن بود که چون معنی دریابند
گمان برند که معنی دیگر دارد بحر منسرح
صدر و ابتدا مطوی و عروض و ضرب
مجدوع و حشو جزوی مطوی موقوف

و جزو وی مطوی صنعتش تشبیه مطلق

ای ز رخت آفتاب آمده پر نور
زلف تو باشد مدام چون شب دیجور

تقطیعش ای ز رخت مفتعلن آفتاب
فاعلات آمد پر مفتعلن نور
فاع زلف تو با مفتعلن شد مدام
فاعلات چو شب دی مفتعلن جور
فاع اینجا تشبیه مطلق روی و
زلف است که یکی را آفتاب و یکی
را بشب مانند کرده است و معنی تشبیه
مانند کردنست و هفت قسم است بحر
خفیف مثمن همه اجزا مخبون صنعتش
تشبیه مشروط چو قدت نارون بود اگرش رخ بودی قمر
چو رخانت بود قمر اگرش لب بود شکر

تقطیعش چو قدت نا فعلاتن رون بود مفاعلن
اگرش رخ فعلاتن بود قمر مفاعلن چو رخانت
فعلاتن بود قمر مفاعلن اگرش لب فعلاتن
بود شکر مفاعلن اینجا تشبیه مشروط نارون
و قمر است که نارون را ببالای او و قمر
را بروی او مانند کرده است بشرط اگر
نارون را رخ قمر و قمر را لب شکر باشد و
این را مشروط ازین جهت گویند
خفیف مسدس صدر مخبون و ابتدا سالم
و عروض و ضرب مخبون و مقصور صنعتش
تشبیه کنایت گل و سروت قرار دل بر بود
سنبلت بر سمن بنفشه گشود ، تقطیعش
گل و سروت فعلاتن قرار دل مفاعلن
بر بود فعلات سنبلت بر فاعلاتن

سمنبلف **مفاعلن** شکستو **فعلات** اینجا
گل و سرو و سنبل و سمن را برخ و بالا و زلف
و بناگوش معشوق مانند کرده و ذکر مشبهٌ به
کرده و مشبه را نیاورده و این را تشبیه کنایه
ازان جهت گویند **خفیف مسدس صدر**
مخبون و ابتدا سالم و عروض و ضرب
مخبون و مقصور صنعتش تشبیه کنایت

همچو عیشم جواب او تلخ است
لیک لعلش چو چشم من در بار

تقطیعش همچو عیشم **فاعلاتن** جواب او
مفاعلن تلخ است **فعلان** لیک لعلش
فاعلاتن چو چشم من **مفاعلن** در بار
فعلان اینجا معنی تشبیه تسویت آنست
که شاعر یک صفت خود و یک صفت محبوب

را بیک چیز تشبیه کند چنانچه اینجا عیش خود و جواب
او هر دو را بتلخی مانند کرده و لعل او و چشم خود
هر دو را بدرباری و در تشبیه برابر اند **خفیف**
مسدس صدر و ابتدا و حشوها مخبون و
عروض و ضرب محذوف مخبول صنعتش
تشبیه عکس شده شامم چو صبح ازان مه رو
شده شب روز من ازان خم مو **تقطیعش**
شد شامم **فعلاتن** چو صبح ازا **مفاعلن**
ن مه رو **فعلن** شد شب رو **فعلاتن** ز من ازا
مفاعلن خم مو **فعلن** اینجا تشبیه عکس شام
صبح کرداینده است از مه روی او و شب شدن
روز است از خم موی او که اینها بر عکس
مانند کرده شده است **بحر مضارع مجزوی**
مکفوف و مجزوی مقصور صنعتش تشبیه اضمار

گران طره هست مشک بما چون نداد بوی
وآن چهره هست ماه چرا در کشید روی

تقطیعش گرا طره مفاعیل هستمشک فاعلات
بما چون مفاعیل داد بوی فاعلات وراچهر
مفاعیل هست ماه فاعلات چرا درک
مفاعیل شید روی فاعلات اینجا تشبیه
اضمار انست که طرهٔ او را بمشک و روی
او را بماه تشبیه کرده شده و چنان مینماید
که تشبیه نمیکنم مثل هنر نم بحر مضارع صدر و
ابتدا اخرب و حشو مکفوف و عروض
و ضرب محذوف صنعتش تشبیه تفضیل

کشتم سمن برش خرد از راه طعنه ام
گفتا مگو چنین که که باشد سمن برش

تقطیعش کشتمس مفعول منبر شخ فاعلات

رو زراه مفاعیل طعنام فاعلن گفتام
مفعول گو چنین فاعلات کباشد س
مفاعیل منبرش فاعلن اینجا تشبیه
تفضیل سمن است که بر او مانند کرده
و باز منع کرده و بر او را بر سمن تفضیل نهاده است
نوع دیگر مضارع اخرب جزوی اخرب
و جزوی سالم صنعتش سیاقة الاعداد

ای مهر و ماه و کیوان چون مشتری و زهره
یک یک بر آستانت صد باره سر نهاده

تقطیعش ای مهر مفعول ماه کیوا فاعلاتن
چو مشت مفعول ری و زهره فاعلاتن
یک یک مفعول ر آستانت فاعلاتن
صد بار مفعول سر نهاده فاعلاتن
سیاقة الاعداد انست که کلمهٔ چند از پی هم

بپارند که فلان و فلان و یا از شمار
چیزی در ان بیت باشد و درین بیت هر
دو هست بحر مجتث همه اجزا مخبون صنعتش
تنسیق الصفات بچهره مهر منیری بطره مشک و عبیری
بخنده راحت روحی بغمزه آفت جانی
تقطیعش بچهره مه مفاعلن ر منیری
فعلاتن بطره مش مفاعلن ک عبیری
فعلاتن بخنده را مفاعلن حت روحی
فعلاتن بغمزه آ مفاعلن فتجانی فعلاتن
تنسیق الصفات آنست که اورا چند
گونه صفت کرده باشند مجتث مخبون
عروض و ضرب مخبون مقصور صنعتش
حشو متوسط ز روز روشن رویت منور آمده جان
شبان تیره ز زلفت مدام مشک فشان

تقطیعش ز روز رو مفاعلن شن رویت
فعلاتن منو ور آ مفاعلن مده جان
فعلات شبا نتی مفاعلن ر ز زلفت
فعلاتن مدا مشی مفاعلن ک فشا ن
فعلات اینجا حشو متوسط ز روز روشن و
شب تیره است که خود شب تیره و روز
روشن میباشد و حشو لفظی بود که بی آن
سخن تمام باشد از برای تمامی نظم
یا برای ضرورتی آرند و ان سه گونه بود
حشو قبیح و حشو متوسط و حشو ملیح مجتث
مخبون عروض و ضرب مخبون محذوف
صنعتش حشو ملیح نهال سرو قدت را که باد تازه و تر
کمینه بندهٔ ازاد گشته سرو چمن تقطیعش
نهال سر مفاعلن و قدت را فعلاتن

کباد تا مفاعلن زو تر فعلن کمینن
مفاعلن د باز افعلاتن دکستر مفاعلن
وچمن فعلن اینجا حشو ملیح باد تازه و تر است
که بمیان سخن در آمده است برای ربط
سخن که نهال سرو قدت را کمینه بنده
ازاد کشته سرو چمن ازراه معنی نه ازراه
وزن برای تمامی نظم آن دعا آورده
شد که باد تازه و تر و چون حشو دعا بود
بالفظ خوش آینده ازا حشو ملیح کویند
که سخن را لطف افزاید وزن رباعی جزو
اول و پنجم اخرب و دوم مقبوض و ششم
مکفوف و سیوم و هفتم سالم و چهارم و
هشتم ابتر صنعتش حشو قبیح ✤

گرمی نرسیم بخدمت معذورم ✤
زیرا ز مد چشم و صداع سر هست ✤
تقطیعش گرمی نَ مفعول رسیم بخد
مفاعلن منت معذو مفاعیلن رم
فع زیرا ز مفعول مدی چشم مفاعیل
صداعی سر مفاعیلن هست فع
اینجا حشو قبیح لفظ چشم و سر است که رمد و
صداع در غیر چشم و سر نباشد مجتث
صدر و ابتدا جزو سیوم و هفتم مخبون
باقی مخبون محذوف صنعتش ارسال
المثل نظر از آن بکنی بحال من که گدا
قرین شه نشود که از کجا بکجا تقطیعش ✤
نظر از مفاعلن بکنی فعلن بحال من
مفاعلن گدا فعلن قرین شه مفاعلن

نشود فعلن کار کجا مفاعلن بکجا فعلن
اینجا ارسال المثل کرده شده است که با
هم قرین نکردند و باز تاکید میکند که از
کجا بکجا بحر مقتضب مثمن مطوی
صنعتش ارسال المثلین
بالبت چه می طلبم باده نزد جان چه بود
بارخت چه ننگرم بنده پیش خان که بود
تقطیعش بالبت فاعلات چه می طلبم
مفتعلن باده نزد فاعلات جان چه بود
مفتعلن بارخت فاعلات چه ننگرم
مفتعلن بنده پیش فاعلات خان که بود
مفتعلن اینجا دو مثل میزند یکی بر لب او
دمی دیگی برخ او و مه یک مثل میگوید باده
نزد جان چه بود یعنی می با لب او چیزی

نرزد

نیرزد که می باده و لب او جانست مثل دیگر
میگوید که بنده پیش خان که بود یعنی مه با رخ
او وجود ندارد که مه بنده و رخ او شاهست
مقتضب مربع مطوی صنعتش معما
چون سپر بدست بود
نام ترک مست بود
تقطیعش چو سپر ب فاعلات دست بود
مفتعلن نام ترک فاعلات مست بود
مفتعلن بعربی سپر جُنّه بود و دست ید
چون ید را بپهلوی جنّه نهی جنید شود
بحر طویل صنعتش لغز
بگو تا چه پرست آن که باشد قدش چنین
کهش عور بینی که مرصع قبا در بر
تقطیعش بگو تا فعولن چه پرستا مفاعیلن

کباشد فعولن قدش چنبر مفاعیلن
کهش عو فعولن زلیخیکه مفاعیلن مرصع
فعولن قبا در بر مفاعیلن این لغز
آسمانست که پشتش خمست و بروز ساده
مینماید و بشب پرستاره بود بحر مدید
صنعتش سوال و جواب
گفتم ای مه دز نگر گفت ازاینها درگذر
گفتم آن چشم کشد گفت ازین ظالم حذر
تقطیعش گفتمیمه فاعلاتن دز نگر
فاعلن گفتز ینها فاعلاتن درگذر
فاعلن گفتما چشمش فاعلاتن کشد
فاعلن گفتز ظا فاعلاتن لمحذر
فاعلن اینجا غرض گفتم و گفت است
که با معشوق سوال و جواب است

بحر بسیط صنعتش مسمط
ای دلبر دلشکن در جانم آتش مزن
از روی و چهر چمن بنما برین ممتحن
تقطیعش ای دلبری مستفعلن دلشکن
فاعلن در جا نما مستفعلن تش مزن
فاعلن بنما بری مستفعلن ممتحن
فاعلن اینجا مسمط آنست که بیت را
چهار بخش کردیم و در هر چهار قافیه نگاه
داشته شده بحر وافر صنعتش تجاهل العارف
تو مهر و مهی و حور و پری و یا ملکی و یا بشری
که خیره شود ز نور رخت بگاه نظر تا بصرم
تقطیعش تمهرمهی مفاعلتن و حور و پری
مفاعلتن و یا ملکی مفاعلتن و یا بشری
مفاعلتن که خیره شود مفاعلتن ز نور رخت

مفاعلتن بگاه نظر مفاعلتن نبا بصرم
مفاعلتن اینجا تجاهل العارف آنست
که میبد اند که چیست وخود را نادان میسازد
که تو فلانی ویا فلانی بحر کامل صنعتش تعجب
بکرم تبا بمار خت که به بیمت که چه صورتی
متحیرم که ندیده ام که بود ملک بسبر بشر
تقطیعش بکرم تبا مفاعلن بمار خت
مفاعلن کبیمت مفاعلن کچصورتی
مفاعلتن متحیرم مفاعلن کندیده ام
مفاعلن کبود ملک مفاعلن بسبری بشر
مفاعلن اینجا تعجب آنست که حیرت
مینماید که از بشر ملک بوجود آمده است
بحر متقارب سالم صنعتش مقطع
زرآور دم از روی زر دم دوارا

دی

وی از در در دم دوا داد دردم تقطیعش
زرآور فعولن دم ازرو فعولن یزر دم
فعولن دوارا فعولن وی از در فعولن
دو دردم فعولن اینجا مقطع آنست که
هیچ حرف او پیوسته نبود بحر متقارب
مثمن عروض وضرب مقصور صنعتش موصل
شبش تن به پیشی تبس بس بپست
بلی شب نشین تب به پیشش نشیت
تقطیعش شبشتن فعولن بپیشی فعولن
تبسبس فعولن بپست فعول بپیشب
فعولن نشیتت فعولن بپیشش
فعول نشیت فعول اینجا موصل
آنست که حروف آنرا از اول تا آخر
بهم پیوسته توان نوشت بدین صورت

شبشلتبنبلبلتبسبستلپست
پشبلنشبنبتبیشنشست
واین بیت ازشش حرف گفته شده ب
ت س ش ن ی بحر متقارب
مثمن عروض محذوف وضرب مقصور
صنعتش رقطا من از غم شربم چو جان میکنم
نمی گیری ای میر خوبان ایاغ تقطیعش
منزغ فعولن مشربم فعولن چوجا مے
فعولن کنم فعل نمیکی فعولن ز سیمی
فعولن رخوبان فعولن ایاغ فعول
رقطا سیاهی بود که با آن نقطهای
سفید امیخته بود اینجا یک حرف نقطه
دارد ویک حرف نقطه ندارد بحر متقارب
مثمن عروض وضرب مقصور صنعتش خیفا

دلا فیض اگر پیشت آمد رخت
بپیشی رسید نغزی کار رخت
تقطیعش دلا فی فعولن ضکر پی فعولن
شتا بد فعولن ز رخت فعول پیشی
فعولن رسید نغ فعولن زیکا فعولن
رخت فعول خیفا اینجا آنست که یک لفظ
را نقطه باشد ویک لفظ بی نقطه بود وخیفا
اسپی بود که یک چشم او سیاه ویک چشم او
کبود بود بحر متقارب مثمن عروض وضرب
محذوف صنعتش غیر منقوط
سرآرم همه عمر در مهر دم اگر راح روحم رسد در الم
تقطیعش سرآرم فعولن همه عم فعولن
ردرمه فعولن ردم فعل اگر را فعولن حروحم
فعولن رسید ور فعولن الم فعل حروف

این بیت همه بی نقطه است بحر متقارب
مثمن عروض جزوی اثلم وجزوی سالم
صنعتش مقلوط نعش چینت بخشی زجنت
فیض جنبنت نجتی بشنغت تقطیعش
نعشی فعلن چینت فعولن بخشی فعلن
زجنت فعولن فیضی فعلن جنبنت
فعولن نجتی فعلن بشنغت فعولن
حروف این بیت مجموع نقطه دارد
بحر متدارک صنعتش جمع سها
حسن و لطف تراینده شد مهر و مه
خط و خال ترا مشک چین خاک ره
تقطیعش حسنلط فاعلن فتیرا فاعلن
بند شد فاعلن مهرمه فاعلن خططی فاعلن
لیترا فاعلن مشکچی فاعلن خاک ره فاعلن

اینجا جمعست میان حسن و لطف و میان مهر و مه
متدارک مخبون که آنرا رکض الخیل خوانند
صنعتش تفریق شها چو رخت نبود گل باغ ارم
چو قدت نبود قد سرو چمن تقطیعش
چرخت فعلن نبود فعلن گلبا فعلن غارم
فعلن چقدت فعلن نبود فعلن قدسر
فعلن وچمن فعلن اینجا تفریق است
میان رخ او و گل و قد او و سرو که چون
گفت چون او نبود تفریق کرد یعنی از هم جدا
کرد بحر غریب سالم صنعتش تسهیم شها
گونه رنگین خنده شیرین داری تبا
خط معنبر قد چو عرعر با ما نما
تقطیعش گونی رنگی مفعلاتن خنده شیری
مفعلاتن داری تبا مستفعلن خططمعنبر

اینجا

مفتعلاتن قدِ چو عرعر مفتعلاتن باما نما
مفتعلن اینجا تقسیم آنست که دو صفت اورا
بدو چیز تقسیم کرد کونه بر نمکینی و خنده بشیرینی
واین را تقسیم از آن گویند که دو چیز را بر دو قسمت
کنند بحر غریب مجنون صنعتش جمع و تفریق

چو قدت گرچه صنوبر گشد سری ۞
۞ بنود چون قد سروت صنوبری

تقطیعش چو قدت گر فعلاتن چصنوبر فعلاتن
گشد سری مفاعلن بنود چو فعلاتن قد سروت
فعلاتن صنوبری مفاعلن اینجا جمع
آنست که قد او را با صنوبر جمع کرده است
و چون گفت بنود تفریق کرد میان قد او و
صنوبر بحر قریب سالم صنعتش جمع و تقسیم

دهانت چون دلم تنگ آمد نگارا

ولیک

ولیک آن پر دست این پر درد و انده ۞

تقطیعش دهانت چو مفاعیلن دلم تنگ آ
مفاعیلن مد نگارا فاعلاتن ولیکا پر
مفاعیلن دست این پر مفاعیلن درد و انده
فاعلاتن اینجا جمعست میان دهان و دل
معشوق و عاشق باز تقسیم کرد که آن پر
دست واین پر درد بحر قریب
اخرب صنعتش جمع و تفریق و تقسیم

می خوانده ام آن لب ولی نشاید ۞
۞ کان جان بدهد باده دل گزاید

تقطیعش منجاد مفعول اما لبو مفاعیل
لینشاید فاعلاتن کاجاب مفعول دهد باد
مفاعیل دل گزاید فاعلاتن اینجا می را
بالب معشوق جمع کرده و باز تقسیم خون

نشاید گفت میانشان تفریق کرد و باز
تقسیم کرد که لب جان بخشد و باده دل
گراید یعنی الم رب پا ندهد مشاکل
صنعتش تغییر جلی
عین آب حیات و مشک چین داری
در لب جانفزا و زلف عنبر سا
تقطیعش عینآبی فاعلاتن حیاتمشک
مفاعیلن چیداری مفاعیلن درلبجا
فاعلاتن نفزا وزل مفاعیلن فعنبرسا
مفاعیلن اینجا تغییر جلی آنست که
گفت آب حیات و مشک چین داری
نگفت که کجا داری تغییر احتیاج دارد
چون گفت در لب و زلف روشن شد و
تغییر کرده شد مشاکل مکفوف عروض

وضرب

وضرب مقصور صنعتش تغییر خفی
یار غم شده ام در شب دیجور
زان سبب که نشد در محب دور
تقطیعش یارغمش فاعلات دامدرش
مفاعیل بدیجور مفاعیل زاسببک
فاعلات نشد در مفاعیل محب دور
مفاعیل اینجا آنچه تغییر احتیاج دارد
یار غم شده ام است تغییر میکند میگوید
بهر آنکه در محب دور نشده معلوم شد
که سبب در محبت است که دور نشده است
و خفی آنست که نگفت من یا تو محب
گفت روشن نشد که کیست بیان وزن
رباعی وان از متفرعات بحر هزج باشد
و تغییر زحاف در آن بسیار می آید و بر آن

دو شجره ساخته اند شجره اخرب و شجره
اخرم و اول شجره اخرب مفعول آید
و اجزاء آن بدوازده نوع بگردد و اول
شجره اخرم مفعولن آید و اجزاء آن نیز
بدوازده نوع بگردد و چون جزو اول
مفعول بود اخرب جزو دوم یا مفاعیلن
آید سالم و یا مفاعیل آید مکفوف و یا
مفاعلن آید مقبوض و چون جزو دوم مفاعیلن
بود سالم جزو سیوم یا مفعول آید اخرب
و یا مفعولن آید اخرم و چون جزو سیوم
مفعول بود اخرب جزو چهارم یا فعول
آید اهتم و یا فعل آید مجبوب و اگر جزو
سیوم مفعولن بود اخرم جزو چهارم
یا فاع بود ازل یا فع بود ابتر و اگر

جزو دوم

جزو دوم مفاعیل بود مکفوف جزو سیوم یا
مفاعیلن بود سالم یا هم مفاعیل آید مکفوف
و چون جزو سیوم مفاعیلن بود سالم جزو
چهارم یا فاع بود ازل و یا فع بود ابتر و
اگر جزو سیوم مفاعیل بود مکفوف جزو
چهارم یا فعول آید اهتم یا فعل آید مجبوب
و اگر جزو دوم مفاعلن آید مقبوض جزو سیوم
یا مفاعیلن آید سالم یا مفاعیل آید
مکفوف و چون جزو سیوم مفاعیلن آید سالم
جزو چهارم یا فاع آید ازل یا فع آید ابتر
و چون جزو سیوم مفاعیل آید مکفوف جزو
چهارم یا فعول آید اهتم یا فعل آید مجبوب
پایان شجره اخرم چون شجره اخرم
را جزو اول مفعولن باشد اخرم جزو دوم

یا مفعولن آید اخرم و یا فاعلن اید اشتر
و یا مفعول آید اخرب و چون جزو دوم
مفعولن باشد اخرم جزو سیوم یا مفعولن
آید اخرم و یا مفعول آید اخرب و چون
جزو سیوم مفعول بود اخرب جزو چهارم
یا فعول آید اهتم و یا فعل آید مجبوب و چون
جزو سیوم مفعولن بود اخرم جزو چهارم
یا فاع آید ازل و یا فع آید ابتر و چون
جزو دوم فاعلن بود اشتر جزو سوم یا
مفاعیلن بود سالم و یا مفاعیل آید
مکفوف و چون جزو سیوم مفاعیل بود
مکفوف جزو چهارم یا فعول بود اهتم یا
فعل بود مجبوب و چون جزو سیوم مفاعیلن
بود سالم جزو چهارم یا فاع آید ازل

یا فع آید ابتر و چون جزو دوم مفعول
بود اخرب جزو سوم یا مفاعیل
آید مکفوف و یا مفاعیلن آید
سالم و اگر جزو سیوم مفاعیل
بود مکفوف جزو چهارم یا فعول
آید اهتم یا فعل آید مجبوب
و اگر جزو سیوم مفاعیلن
آید سالم جزو چهارم
یا فاع آید ازل یا فع
آید ابتر **صورت**
شجرهٔ اخرب و صورت شجرها
و اشکال آن باز نموده آید تا
اشکال مرتفع گردد

صورت شجرهٔ اخرم

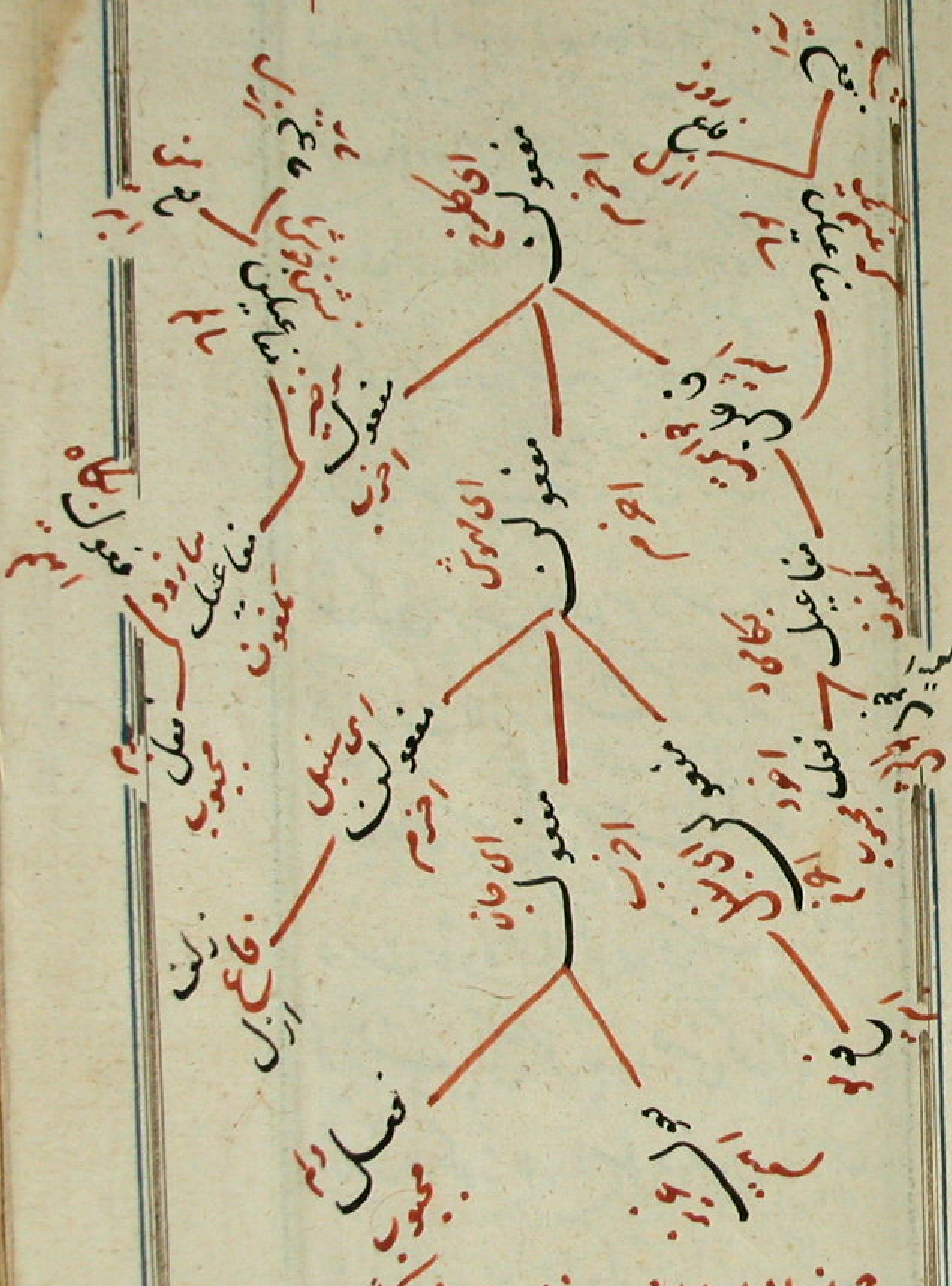

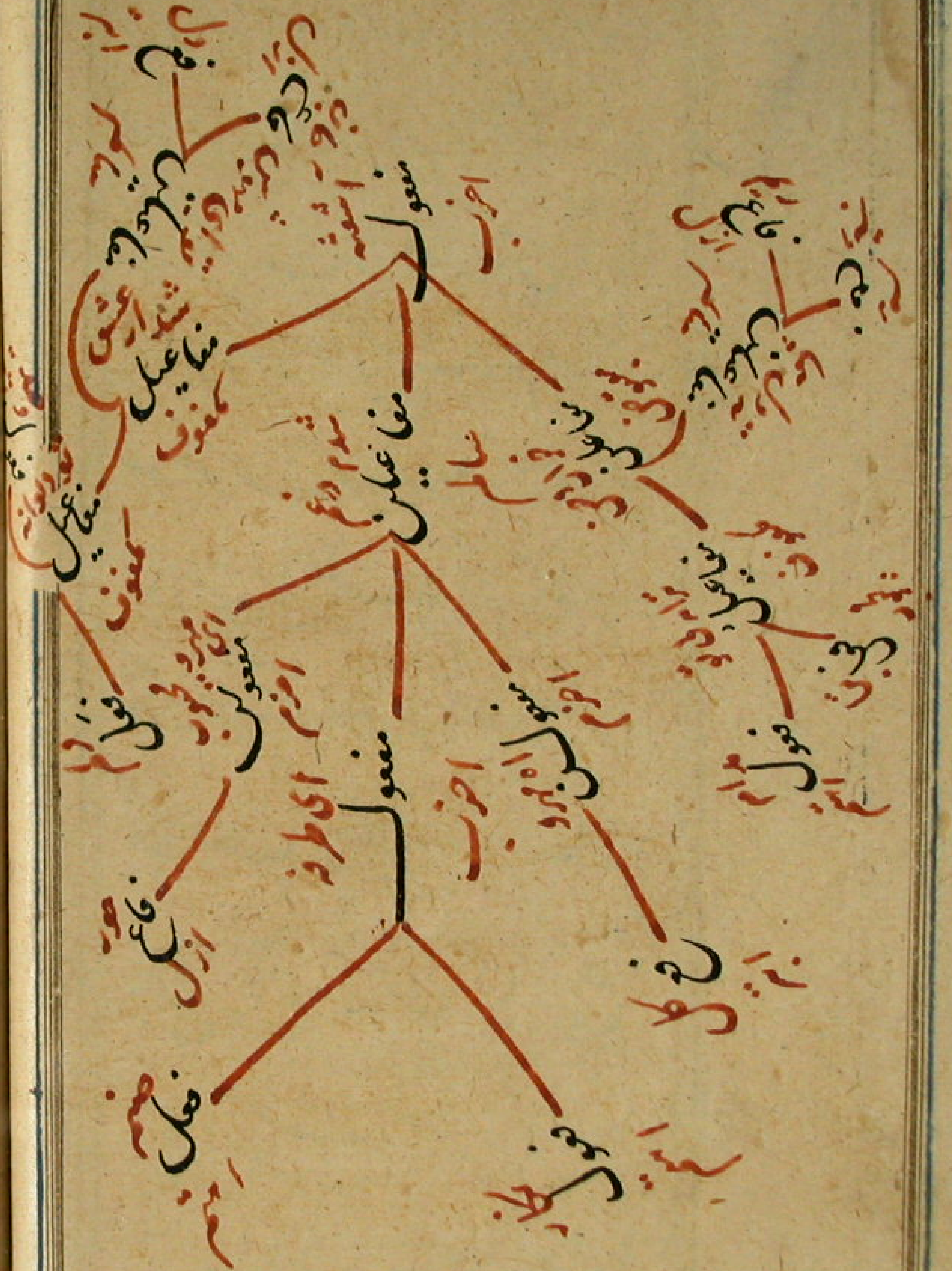

چون از اوزان وضایع فارغ گشتیم حدود
قافیه و حروف و حرکات ان باز نمایم

بدانکه قافیه را قافیه ازان گویند که از
قفای اجزا شعر در آید و قافیه در اصل یک
حرف بود و آن حرف را عرب روی گویند
و روی از رواء مشتق است و رواء رسنی
بود که بآن بار بر شتر بندند و چنانکه بآن
رسن بار شتر بسته شود بآن حرف شعر بسته
شود که بی حرف روی شعر درست نبود و تکرار
آن حرف لازم باشد که در همه بیتها به
یک جای معین آن حرف را بیارند تا شعر
درست شود و حرفی که روی بسازند باید
که از نفس آن کلمه بود و بعضی گفته اند که
قافیه دو گونه بود اصلی و معمول اصلی
چون راست و ماست که تمام این دو کلمه
اصلی اند و معمول چون هواست و کجایست

که در

که در اصل هوا و کجا اند که سین و تا را باشان
پیوسته است و دیگر قوافی همه را ازین قیاس
گیرند و قافیه اگرچه در اصل یک حرفست
به تبعیت او هشت حرف دیگر با آن بباید چهار
حرف پیش از حرف روی که اصل قافیه
است و چهار حرف بعد از روی و آن
چهار حرف که پیش از روی آید الف
تاسیس و حرف دخیل و حرف ردف
و حرف قید بود و آن چهار حرف که بعد از
حرف روی آید وصل و خروج و مزید و نایره
بود **اعداد حروف قافیه** نظم

قافیه در اصل یک حرفست و هشت از تبع
چار پیش و چار پس آن نقطه اینها دایره
حرف تاسیس و دخیل و ردف و قید آنگه روی

بعد ازان وصل وخروجست ومزید ونایره
وبا این نه حرف شش حرکت نیز آید و
آن رس واشباع وحذو وتوجیه ومجری
ونفاد **ترتیب حرکاتی که در قافیه آید**

قافیت را شش بود حرکت بقول اوستاد
رس واشباع است وحذو توجیه ومجری ونفاد

وازان چهار حرف که پیش از روی آید
که اصل قافیه است الف تأسیس
وحرف دخیل بقافیه موسس تعلق
دارد وازان شش حرکت نیز دو حرکت
ازان این قافیه است چون عاقل و
جاهل که اینجا الف تأسیس وقاف
وها حرف دخیل اند ولام روی وحرکتی
که پیش از تأسیس آمده رس وحرکت

دخیل

دخیل اشباع درین قافیه سه حرف ودو
حرکتست واین قافیه خاصهٔ عربست که اگر
عجم این الف را رعایت کنند لزوم مالایلزم
خوانند واگر رعایت نکنند عیب نباشد
که اگر عجم با عاقل وجاهل متقبل ومشکل بیارند
روا بود اما چون عرب در مطلع الف تأسیس
بیارند تا آخر آنرا بیاید آوردن واگر نه عیب
گیرند **بدانکه** قافیه نزد عجم سه نوع بود مجرد
ومردف ومقید مجرد چون قمر وشکر که را
روی وحرکتی که پیش از روی آمده توجیه
این قافیه را یک حرف ویک حرکتست و
این را مجرد ازان خوانند که یک حرف و
یک حرکت دارد ومردف سه حرف آید
بالف چون کان وجان وبواو چون نور و

وجور ودیبا چون دین وچین وقید تیر حرفی
بود ساکن که بجای ردف آید وسر حرف
که آید شاید چون را، مرد ودرد ونون قند
وجند اینجا الف کان د جان وواو حور و
نور ویا در چین ودین ردف اند ورا، مرد ودرد
ونون قند وجند قید اند وحرکتی که پیش از
ردف وقید آمده است حذو است آن چهار
حرف که پیش از حرف روی آید این بود
وآن چهار حرف که بعد از حرف روی آید
اول حرف وصل بود که از پس روی آید
وروی متحرک گردد و بوصل واصل گردد چون
سرم وبرم که اینجا را روی ومیم وصل و
حرکتی که پیش از روی آمده توجیه وحرکت
روی مجری این قافیه را دو حرف ودو حرکت

وحرفی که بعد از حرف وصل آید انرا خروج
گویند وتا وصل متحرک نگردد خروج از پی
آن در نیاید چون همسرمش وهمبرمش که اینجا
را روی ومیم وصل وشین خروج وحرکتی
که پیش از روی آمده توجیه وحرکت روی مجری
وحرکت وصل نفاذ آن قافیه را سه حرف
وسه حرکتست وهر حرکت که بعد از روی آید
خواه یکی وخواه بیشتر آنرا نفاذ خوانند وحرفی
که از پی خروج آید مزید باشد چون دارمست
ودر خورمست که اینجا را روی ومیم وصل وسین
خروج وتا مزید وحرکتی که پیش از روی آمده
توجیه وحرکت روی مجری وحرکت وصل
نفاذ است این قافیه چهار حرف وسه حرکت
وحرفی که از پی مزید درآید نایره بود چون گستمش

ودیکتمش که اینجا سین اول روی و سین دوم
وصل و تا خروج و میم مزید و شین نایره و
حرکتی که پیش از روی آمده توجیه و حرکت
روی مجری و حرکتی که از روی گذشت نفاذ است
این قافیه را پنج حرف و سه حرکتست چون نه
حرف و شش حرکت هر یک در محل خود دانسته
شد اکنون از تر قافیه بیتی بگوییم و حروف
و حرکت آن باز نماییم تا روشن تر شود
مثال قافیهٔ مجرد چو بوی تو آرد نسیم سحر
فدایش کند دل روان جان و سر ، اینجا را
روی و حرکتی که پیش از روی آمده توجیه
درین قافیه یک حرف و یک حرکت است
مثال قافیهٔ مردف بالف
گر ننوشم ز دست دلبر جام ، گردم در جهان بهمبر کام

انجا

اینجا میم روی و الف ردف و حرکتی که پیش از
ردف آمده حذو درین قافیه دو حرف و یک
حرکتست **مثال قافیهٔ مردف بواو**
ای که نبود بچین روی تو حور ، باد چشم بد از جمالت دور
اینجا را روی و واو ردف و حرکتی که پیش از
ردف آمده حذو درین قافیه دو حرف و
یک حرکتست **مثال قافیهٔ مردف بیا**
ای لبت را ملک خوبی در نگین ، خرمن حسن ترا مه خوشه چین
اینجا نون روی و یا ردف و حرکتی که پیش
از ردف آمده حذو درین قافیه دو حرف و یک
حرکتست **مثال قافیهٔ با قید**
ای وحید ار شوی ز عالم فرد ، نبود در زمانه مثل تو مرد
اینجا دال روی و را قید و حرکتی که پیش از
قید آمده حذو درین قافیه دو حرف و یک حرکت

است مثال قافیه باردف اصلی وردف زاید

جون دل غم عشق روی او داشت ،
در جان همه تخم مهر او کاشت ،

اینجا تا روی والف ردف اصلی وشین ردف زاید وحرکتی که پیش از ردف آمده حذ درین قافیه سه حرف ویک حرکت

مثال قافیه موصول ،

تا که پیغام تو آورد نسیم سحری ،
میکند در قدمش خسته دلم جان سپری ،

اینجا را روی ویا وصل وحرکتی که پیش از روی آمده توجیه وحرکت روی مجری درین قافیه دو حرف ودو حرکت قافیه با وصل وخروج

هر که در عشق صاحب قدمست
در صف اهل عشق محرمست ، اینجا میم

روی وسین وصل وتا خروج وحرکتی که پیش از روی آمده است توجیه وحرکت روی مجری درین قافیه سه حرف وسه حرکت مثال قافیه با وصل وخروج ومزید

جو بر سرو سهی برگ گلستش ،
جو من هر سو هزاران بلبلستش ،

اینجا لام روی وسین وصل وتا خروج وشین مزید وحرکتی که پیش از روی آمده توجیه وحرکت روی مجری وحرکتی که بعد از روی آمده نفاد درین قافیه جهار حرف وسه حرکت

مثال قافیه با وصل وخروج ومزید ونایره

من نه همسر سمتمت ، بنده وجاکر سمتمت

اینجا را روی وسین وصل وتا اول خروج ومیم مزید وتا آخر نایره وحرکتی که پیش از

روی آمده توجه و حرکت روی مجری و حرکتی
که بعد از روی آمده نفاذ است درین قافیه
پنج حرف و سه حرکتست مثال قافیه با
ردف و وصل دردرون بچشم عشق میکارم
خون دل زان ز دیده میبارم اینجارا روی
و الف ردف و میم وصل و حرکتی که پیش
از ردف آمده حذو و حرکت روی مجری
درین قافیه سه حرف و دو حرکتست
مثال قافیه با ردف و وصل و خروج و مزید
هر که از وصل دوست سورستش
زان دل و دیده غرق نورستش
اینجارا روی و واو ردف و سین وصل
و تا خروج و شین مزید و حرکتی که پیش از
ردف آمده حذو و حرکت روی مجری و حرکتی

که بعد

که بعد از روی آمده نفاذ درین قافیه پنج حرف و
سه حرکتست مثال قافیه با ردف اصلی
و ردف زاید و وصل و خروج و مزید و نایره
آن بت که عشق با رخ مه باختستمش
با جور و ناز و عربده در ساختستمش
اینجا تا روی و الف ردف اصلی و خا ردف
زاید و سین وصل و تا خروج و میم مزید
و شین نایره و حرکتی که پیش از ردف
آمده حذو و حرکت روی مجری و حرکتی که
از روی گذشته نفاذ است درین قافیه
هفت حرفست و سه حرکت نوعی دیگر
قافیه هست که انرا شایگان خوانند
و ان چند گونه آید اما انچه مشهورست بالف
و نون آید که معنی جمع دهد از ان نیز حرفی
چند بیاریم تا معلوم شود مثال شایگان

اینجا میم روی و با و دال و شایگانند و
حرکتی که پیش از روی آمده توجیه و حرکت
روی مجری درین قافیه سه حرف و دو حرکت

مثال قافیه با شایگان متکلم

جو دایم بادهٔ عشق تو کوشم
سزد گر خلعت وصل تو پوشم

اینجا شین روی و واو ردف و یا و میم
شایگان و حرکتی که پیش از ردف آمده
حذو حرکت روی مجری درین قافیه چهار
حرف و دو حرکت و بدانکه شایگان جمع
دو حرف ساکن بود که معنی جمع دهد و آن
از پی روی آید وقتی که روی متحرک گردد
ونشاید که شایگانرا روی پندارند مگر با
قافیهٔ نونی که بالف ردف بود چون
جان وجهان یک شایگان توان آورد

بالف ونون دریغا روز عیش و وصل یاران
دریغا صحبت زیبا نگاران
اینجا را روی
والف که پیش از روی آمده ردف والف
ونون که بعد از روی آمده و معنی جمع میدهد
شایگانند و حرکتی که پیش از ردف آمده
حذو حرکت روی مجری است درین قافیه
چهار حرف و دو حرکت **مثال قافیه**
شایگان مغایب کسانی کز ماه روی دوست دورند
عجب دارم که در دوری صبورند
اینجا را
روی و واو ردف و نون و دال و شایگانند
و حرکتی که پیش از ردف آمده حذو حرکت
روی مجری درین قافیه چهار حرف و دو حرکت

مثال قافیه با شایگان مخاطب

در چمن ما تیزرو سیمین بر چمید
بهر چشم بد دعا بر روی دمید

چون عاشقان وطالبان ودر قافیهٔ دال
که با نون قید بود چون چند وقند یکی نون
آورد چون دهند یا برند یا مثل اینها واگر
پیش از یکی آرند از عیوب قافیه شمارند و
باید که حرکتی که در قافیه آرند اگر فتح بود
واگر ضم واگر کسر تا آخر آنرا تغییر نکنند وهمان
حرکت را آرند وردیف عبارتست از
کلمهٔ یا بیشتر که بعد از روی آید بیک
لفظ ومعنی تا آخر شعر وردف را دال
ساکن باشد وردیف را دال متحرک باشد
ومیان دال وفا یا آید وهر کس که علم قافیه
این مقدار بداند اورا کفایت باشد

تمت الرسالة الوحیدیة وصلی الله علی
خیر خلقه محمد وآله اجمعین علی ید العبد
الضعیف پیرحسین فی سنه

۸۹۰

چند روزی بردبارم آما[illegible] دست رد

ای اجل سرعت مکن وی عمر مشغولی بس